

شاه محمد عبد الباقي خان قادری حشمتی

ملک اصغر المعاصر
فی

قرب سیدنا عبد القادر الجیلانی رحمۃ اللہ علیہ

بازدید شد
۱۳۸۵

۱۱۵۷۰-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تلمذ الروضه الرباعین فی حکایات الصالحین

مؤلف: عبد الله یافعی

موضوع: ...

شماره قفسه: ۱۲۶۴۵

شماره ثبت کتاب: ۸۸۰۵۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

خطی - فهرست شده
۱۲۶۴۵

شاه محمد عبدالباقی خان قادری حشمتی


۱۱۴

خلاصۃ المقاصد في

مناقب سيدنا عبد القادر الجيلاني رحمه الله عليه

بازدید شد
۱۳۸۵

۱۱۵۷۰-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی	 شماره ثبت کتاب ۸۸۰۵۵
کتاب: نملۃ الرضیة الیہین فی خطبۃ الصالحین	
مؤلف: عبدالمہدی یافعی	
موضوع: شمارہ قفسہ ۱۲۶۴۵	

۱۳۷۸
کتابخانه مجلس شورای ملی

خطی - فهرست شده
۱۳۶۴۵



شاه محمد علی خان قاجار



رسالة الشيخ محمد بن اسماعيل بن ابي جعفر

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والسكوة والسلام على رسول الله محمد
 وآله وصحبه أجمعين **سبحو** أضعف العباد وأضعف الناس له كنهون كتاب خلاصة
 المعارف في ساقية الشيخ عبد القادر وجماعته من غصبة من الشيخ العلامة
 مشتمل على بعض آيات عجيب وحكايات غريب كهريك جاذبه استمر
 طالبان صادق راكه در منازل وصول وروايتش در او طمان قرب و دولت
 شود ميسر كرامت حكايات الصالحين جسد من جسد الله تعالى وكلام
 بر مصداق عين اين شهاد و مناطق است **قال الله تعالى** وكلا نقض عليك من
 انباء الرسل ما نثبت به فؤادك وبند كى شيخ الاسلام قطب الانام شيخ عبد الله
 يافعي تزيل الرمين الشريفين قدس الله سره وروحه اين كتاب را على جبل الشك
 لروضة الرايين في حكايات الصالحين بالغف فرموده در آن ذكر كرده كه بعضى
 زمان وفوقها و محمد نان وبعضى مشايخ چنانكه شيخ محمد الدين الاجمعي وغير ذلك از
 فقرا و علما و اوليا كه حضرتان متعدد است مدح كرده و استخسان نموده و برتر از اين
 حضور حضرت مصطفى صل الله عليه وسلم و ابو بكر و عمر رضي الله عنهم اجمعين است سماع اين كتاب

الاصغراني

بر من در مدينه شريفه در ده صده مبارك پرست نشسته بودند چون مجلس سبق متعقد
 شد و من دعا خواندم بغير صلوات الله عليه وسلم و سوي ابو بكر كه دو قسم فرمود
 مشاهد كه در و در سپهرى بعضى اوليا از سادات اين و بند كى سيد السادات قدوة
 المشايخ قطب العالم سيدى شمسى و محمد و مى شيخ جلال الحق و الشرح و الدين اچي بخار
 قدس الله سره و نور صريح سالهاين كتاب را بسبق فرموده و براى قضاي حاجات
 و كفايت جهات توسل بدىن كتاب كرده و بار بار بر لفظ در بار فرموده چه خوب باشد
 اگر كسى اين كتاب را فارسي كند تا خاص و عام را از اين نفع باشد بنده كينه سبار بر
 خصم خویش تجايز نموده و ترجمه كرده و در **معارف** چه زهره ميسر كين را كه از دريا سخن
 كوي جامي عين معني لفظ و جامي قريب به ان معني كه مناسب بود و جامي عين لفظ او
 و توكلت على الله به نستعين **حكايت اول** نقلت از شيخ تاج العارفين ابو الوفا
 قدس الله روحه كه گفت شنيدم از شيخ خود ابو محمد سيني رضي الله عنه كه گفت شيخ ما
 ابو بكر هزارا رضى الله عنه و اول حال مشهور بود بقطع طرئق بيطايع نام موصي است
 چون بصدق و اخلاص توبه كرده و از همه منقطع شد در دلش اند كه خود را تسليم كند
 بكسى كه خود را بحق تعالى رساند و آن روز كه در عراق به شيخ مشهور بنام بغير صلوات
 عليه وسلم و ابو بكر صديق رضى الله عنه را در خواب و يديفت با رسول الله البصري فرقه يعني مرا
 ببوشان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود و ما اين هزارا امانيتك و هذا شيخك يعني
 من بغير تو ام و اشارت به ابو بكر صديق كرده و اين شيخ هست و فرمود اى ابو بكر خرقه

بقطع

رحلت کند و در شهر ساکن شود و همه شیران و ماران و کواکب و طيور و جن بر شمع جمع آیند
 و در خست کردن که با بقدر العظم از ما رحلت کنش شمع فروود که مردان و حجابان ما را تا قيامت
 مطيع خواهند بود و اينده نخواهند کرد و ايشان هر همه قبول کردند **راوی** ميگويد که وقتی که از
 بطن عورتی بر شمع آمد و گفت پس من در شمع غرق شد و من جوان فرزندی که در بطن من بود با بقدر
 العظم که من تا ترافرت داده است بر دوزخ من بمن پس که اگر دوزخ کنی فردا شکایت کنم
 از تو بخدا تعالی و به پنهان بر گویم باریب آدم بر شمع ابو بکر با سختی و در وقت زود و او قادر بود
 برود آن پنج روز که در شمع ساقی سر در آغوشه کرد و فرمودای عورت مرا بنمای که پس من کجا غرق
 شده است پس آن عورت بر شمع را بر کناره شعله آورد و دیدند که پس او مرده بر روی آب بالا آمده
 شمع در آب در آمد شناساوری که تا آنکه به پس روی سید او را گرفتند و بارگشتن بر گرفت و بیاورد
 و بعد روی داد و فرمود که بکیر سپردم خود را که مرگور از من و با قسم آن عورت و پس هر دو دست یکدیگر
 گرفته باز گشتند گویند که او را خبر نشده بود شمع ابو بکر بن هزار ارضی مدینه از عظماء شمع
 عرق دارا که بر اصفیای عارفان و صدور سادات متربان صاحب کرامات ظاهر و مقنا
 فاضله و سیر از راه و بهایر با هر و جلالات عظیمه و احوال حسنه و افضال خارقه و انفاکس
 صادق و هم عالمیه و تربت سینه و شایسته نورانیة و نفحات روحانیة و سراسر ملکوتیه و حاضرات
 قدسیه بود و تصریف در خواص و انام و قبول تا من و یک حاصل عام داشت و مرا و را که اهل بیت نیک
 عالی در علوم معارف و سراسر **کلامه** رضی الله عنه حکمت در دلها و عارفان زبان صدق
 سخن گوید و در دلها و عابدان علمای زبان تذکره در دلها و محبان زبان تشوق و توحید افزا

زبان تشوق
 و در دلها سیرت
 زبان تشوق
 و در دلها

فکر

الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی سیدنا محمد
 و آله الطیبین الطاهرین

قدم است از حدوث و فطوح از اکوان و قطع حجاب و ترک آنچه میداند و نمیداند
 آنکه باشد حق بجای همه و علم توحید میبایست است در وجود حق را و وجود حق مغایر است
 در علم توحید را چون عقل عاقلان تشنه می شود و توحید شناسی شود و حکمت و **توضیح**
 است که با حق تعالی بی تعلقی باشی و با ذکر با جمیع دو با وجود با ستماء و با تحمل با ستماء
 نفقت از شیخ ابو سعید قیاسی رضی الله عنه که گفت بعضی اهل حدیث که میگویند که حق تعالی است خانه
 بنا کردند سخت محکم کاری که از ابغضت کار داشتند و میدی را از اصحاب شیخ ابو محمد
 شبلی نیز در آن کار مغلول کردند و در آن خانه بمستی و شراب خوارگان حاضر شدند
 وقتی خدمت شیخ ابو محمد شبلی را بر آن خانه که زرافه و این آیه بخواند اما سخن نرشد الا
 و من علیها تو اعدان ریزه ریزه شد و گفت ان تعالی الله الا ان شاء الله بعد
 هر بار که آن خانه را بر می آوردند بنفادی و هرگز کسی نتوانست که آنجا دیوار بر آرد **سند نفقت**
 از شیخ علی بنی رضی الله عنه که گفت شنیدم از شیخ ابو سعید حامد رضی الله عنه که گفت
 آنکه شنیدم در حدیث که آنکه شنیدم که نوبت میزند ملائکه در هوا و ولایت شیخ ابو محمد
 و چو ایشان با ملک میزنند در آسمان بسطنت او دیدم ملائکه را که سه میگردند برو
 با حزام و به تجلیل تمام فوجها و فوجها و من این زمان از جمیع افاق عراق آن همی شنوم
 و گفت ندیدم هیچ بلائی را که از آسمان نازل میشد و بر حدیث میگذشت مگر آنکه بار بار
 شد و دفع گشت ابو محمد شبلی رضی الله عنه از اکابر مشهوران عراق و از اعیان عارفان
 اهل تحقیق و از رجالات قدامه اهل صفوت بود مقامات نیک عالی و کرامات نبیانی

از شیخ ابو سعید قیاسی رضی الله عنه

در حال آن خانه از بالا بتلاص

سعد

بسند کی شیخ منصور میان اصحاب نشسته بود بر سر تکی که از آنجا نظر بر هر دو شکری افتاد و دست
 راست مبارک را مبسط کرده و فرمود که این لشکر عراق است و دست چپ را نیز بکمر کفایت
 که این لشکر هم است پس این برود دست را بر هر دو در حال آن هر دو لشکر را یکدیگر افتادند
 بعد از آن شیخ دست مبارک چپ را قبض کرد و اصابع مبارک سخت جمع آورد و لشکر عجم بر سر
 عراق غالب آمد و عراقیان در نریت شدند باز شیخ دست راست را بکمر و دست چپ را
 قبض کرد و اصابع مبارک را سخت جمع آورد در حال لشکر عراق بر لشکر عجم غالب آمد و ایشان
 بر زمین خورند بر نریت فاحش و عراقیان مطغ و منصور و راس و باز گشتند و در خانه نهادند
 آمدند **حکایت نهم** نقلت از ابن ادریس البغوی گفت که شنیدم از شیخ علی بن هبشی مکر
 که گفت ده نفر از اولیاء منازله از منازلات غیب وارد شدند و زمان شیخ ما شیخ تاج العارف
 ابو الوفاء و همه اسرار ایشان را در آن منازله اشتراک افتاد و خبری از آن منازله بر ایشان
 مشکل نماند همه جمع شدند بر شیخ تاج العارفین آمدند تا باز پرسند از و از آن منازله شیخ را
 یافتند در خواب و جمیع اعضا مبارک شیخ در تسبیح و تهلیل بود ساعتی منتظر بوده اند تا شیخ
 بیدار شود اعضا مبارک شیخ با ایشان در سخن آمد و کشف مشکلات و منازلات ایشان یاد
 کرد پیش از آن که شیخ بیدار شود ایشان باز گشتند **وین حکایت** روضه شاعنه هر که او بهمان
 آورد و اثر نظر و در قلی انداخته سماع خبر قطع کند و معاذ و از اشراق را التفات کند بافت
 قاطعات از تلاق و بگوید در آن بهمان خود کشف السبیل الی وصل العیش **وین**
 بزرگ حقیقت که غایب کند ترا از خود و خود را در آن خود بشناسد و او را که شود حقیقت است

قدس سرور

بهمان آورد
 خاتم فکر کردن
 در صغیرها خدایا

و محمود بشریت **وین** هر که اصابع کند حکم وقت خود را و جاهل است و هر که نصیحه کند در آن
 او غافل و هر که اهما کند او عاجز **وین** ارسال نفس است در میان حکام و ترک
 بر او **وین** مجازیه ستر است نزد یک صعلوک سنده و شایسته حضور و استغراق قلب و کبر باشد
 بعلت آن است بود و شیخ تاج العارفین ابو الوفاء روضه شاعنه از اعیان ما شیخ عراق در وقت خود
 در جلوه عارفان در عصر خویش و از اکابر سادات معربان و در جل سابقات اهل صطفی بود
 قدیمی را سخ و تصریفی نافذ داشت و عالم و صاحب قرب و تمکین بود و ریاست این کار بود
 منتهی شد با اتفاق جماعتی از صد و شایخ عراق از برخاستند چنانکه شیخ علی بن هبشی
 و شیخ نقابین بطو و شیخ عبد الرحمن طفسو و شیخ مطر بازاری و شیخ ماجد اودی و شیخ محمد
 بقلی بانی و غیر ایشان و شیخ را بجهل خادم بود و از اصحاب احوال بعضی گویند اول کسی که نام
 شد تاج العارفین و عراقی او بود و آنچه من میبایم و این قول است که گفت شیخ نباشد
 تا آنکه شناسد از کاف تا کاف پرسیدند که کاف و قاف چیست فرمود که حق جل و علا او را
 مطلع گردانم بر هر چه در نون است از ابتدا ای خلق بکن تا تمام این و انهم مستلوع **حکایت**
وین نقلت از شیخ علی بن هبشی روضه شاعنه که گفت شیخ منصور بطایعی روضه شاعنه از
 اکابر شیخ بود و ترفیف نافذ داشت بر هر چه نظر انداختی هر چه خواستی بگری باذن الله عز وجل
 حجاب الدعوة بود و گویند لیسته بود که امارات ظاهر و برکات بسیار داشت روزی گذر شیخ در
 بطحیه بر شیری افتاد که مردی را گفته بود و بازوی او از میان دو پر که کرده شیخ بیاید و بوی
 پشانی آن شیر بگرفت و گفت که من شمار گفته ام که میبایم بکن ما را متعرض نشوید بشیر حال

وین

سینه و مقامات علیه و انفاست و قه و ابات حارقه و نفحات قدسیه و منادیت انسیه و عظیم
و غیر این سینه و انوار از راه و اسرار با بهره و قدم اسرار و کتب از اسرار انبیا با مع طویل از حضرت
در احکام ولایت است **حکایت یازدهم** نقلت از شیخ ابو نجیب سمرودی رضی الله عنه گفت
اول شیخ که فتح کرد حق در برکت او شیخ حماد بن مسلم دباس بود رضی الله عنه و در باب ایشان
یعنی در و شب نشین از بنو و زیاب نیامدی و قتی بدی شیخ حماد فرمود و فرمایند خلیفه
المرتبه باشد را که احیاناً بارت شیخ نیامدی از غلام من می بینم و ساقی را برای تو بفرستی
از قرب مولی در درجات عالیه اکنون دنیا را ترک کن و متعلق شو بحق جل و علا غلام خلیفه ای را
قبول بگردان و از آنکه خلیفه حماد و منقرنی بود و رفت و باز روزی دیگر آن غلام بارت شیخ
آمد **راوی** میگوید که من از زمان نزدیکی شیخ حماد حاضر بودم شیخ آن غلام را بران غلام از
اعادت کرد و باز آن غلام امتناع آورد از امر او گفت شیخ فرمود حتی تا مرا احاکم اگر او است و تو
تا جذب کنم ترا بوسی او و روح که خواهم من اکنون بر من را در کتب تمام وجود ترا در کرد **راوی**
میگوید که او آمد غلام شیخ هنوز تمام نشده بود که در غلام تمام بر من در گفت حاضران مجلس
متحیر شدند آن غلام برخاست و خلیفه رفت خلیفه اطباء را جمع کرد و همه گفتند که این را در و ولایت
آن غلام را از دفتر خلیفه بیرون کردند که بد بپوش شیخ افتاد و می پرسید از حال خود و شیخ شکایت
کرد و میگفت که بر من و انرا نموده که بعد از نیم وقت شیخ کلمه و هر چه فرماید بران بر دهم پس شیخ
پراهن از من آن غلام بگشید و فرمود از بر من بردار تا که در حال در و آن غلام همچون غلام
شد و حاضران آمد باز خلیفه و شیخ بگفتند که خود را بپوش و بپوش آن غلام بگشید و گفت

حضرت

نام خاندان

کلی از حسن بن علی بن عبد الله
ع
که گفت در بیت و قتر شیخ
حماد دباس رضی الله عنه

نام خاندان بود و از در آمدن به خلیفه و حال بر حقه آن غلام ملازم خدمت شیخ می بود تا آنکه
نزد جهان سوار **حکایت دوازدهم** نقلت از شیخ ابو نجیب سمرودی رضی الله عنه که آمد
و شکایت کرد از کثرت مجاهدت و بسط فتح یعنی ملک فتح پس شیخ حماد فرمود که فردا بعد
که از درس چیزی بیاری بر سر می از لبس و سداوندی است کلین که سوار و فراج است هیچ
لباس خود بپوش و از جویان بماند او شد از حد سه بیرون آمد و هیچ تغییر لباس نکرد و در بار غلام
و سدی از لبس خود بپوشید و در آن شد و در وسط بعد از اتمام آن روز که در آن
ملاقات میشد ایشان سیدند و هر چه بران بیست می رفت هر کام که رسید شتم نفس و سکه
چنانکه در خبر بر آتش بگذارد چون نزدیک داشت شیخ حماد رسیدیم و بعد گفتند و در سینه
پس شیخ نظر کرد در سال ششم به آن نظر و از عقل خود فرمود و بر روی افتاد و شیر بر زمین
و در این زمان در رکات آن یک نظر و در ولایت از شیخ ابو نجیب که **شیخ علی الدین بن علی** را حاضر
عنه بارت شیخ حماد آمد شیخ نظر کرد بسوی او و گویا که بازی تعبیه خود آورد و نظر شیخ در او انداخت
و حال شیخ عبد القادر بیرون آمد و بسبب خبر بد را حق پیش گرفت شیخ عبد القادر از آنجا
شیخ حماد بود و در آن **حکایت سیزدهم** نقلت از شیخ ابو العباس احمد بن علی بن
احمد علیه که گفت شنیدم از پدر خود حمزه علیه که گفت وقتی شیخ حماد دباس رضی الله عنه
و بعضی قربات بعد از سکه شد ایبر را بد که سکران بر است سوار شیخ او را معروف کرد و آن
ایبر را زبانه را در و شیخ نو شیخ فرمود که یا فرس الله الله یعنی ای فرس حق فرود که از آن توان
و حال آن که آن سوار بیرون رفت و طاعت از نظر غایب شد و هیچ کس از آن سوار که بگفت

خلیفه در طرف سواران فرستاد و از هر پنج خبر یافتند و جای اثر نمودند و ندانم خبر پیش از آن
 رسانیدند و فرمود که در غره بنشین که آن فرستاده خبر تو را گوشت او را بخا شود و **نفس**
 از شیخ جدا شود و از صحنه درها **سبع است** ولی است که دنیا طواف میکند ولی در آخرت ولی
 بسوی نذر بسوی از آنکه هر که طواف در بسوی کند زندق شود پاک کن دل خود را باب یقین عجایب
 اقدار و روش پدید کنی و از قرب طرق الی احدی محبت است و محبت او صفای بدنا محبت
 روح نشود و پی نفس نزدیک بقیدان نفس صیقل محبت پیدا کند و شیخ جدا شود و از صحنه درها
 مشایخ بعد از او از روستا و جمله اول راه داشت و بوده اند بجلالت و فضیلت در بلاد و از کای
 سادات عارفان بودند مقامات غلبه و احوال کسبیه و تعریف نافذ داشت در نام یا قبول یا **حساب**
 مقامات و فضیلت یقین بود و اکثر خلایق بریدان و متابعتان او بودند و از صحبت او بسیار **نفع**
 گرفته و بر خرد واری یافته او یکی از ان مشایخ است که قطب الاول و شیخ عبدالقادر صمدی **عنه**
 و صحبت او بوده اند **حکایت چهارم** نعلت از بعضی مشایخ که شیخ یوسف آمدانی و **عنه**
عنه قهر و غصه میفرمود و در مجلس ایشان ده فقیه حاضر بودند آن روز فقیه شیخ را نقد **نکست** فاشا
 اینست **شیخ** فرمود آن روز فقیه را **نکست** لا تقهر ما و حال آن بود فقیه هم بجای خود جا
 بدادند و وقتی که حیرتی از آمدن و نیکان گرفته بودند آن عورت که یکسان بر شیخ یوسف آمد
 شیخ و یوسف و مردان عورت هیچ نوع صبر نکرد و شیخ گفت **لا تقهر ما** فقیه **نکست** و **عنه** و **عنه**
 یارب یس در از بنده خلاص ده و فرج عاجل بخش و فرمود آن عورت را که در خانه برو و پسرا
 در خانه خویش بخواهر یافت چون آن عورت در خانه آمد دید که پسر در خانه است و عجب شد از خبر

نفس در غره بنشین
 که آن فرستاده خبر تو را گوشت او را بخا شود
 قافیه ص

نکست فاشا
 اینست شیخ فرمود آن روز فقیه را نکست لا تقهر ما و حال آن بود فقیه هم بجای خود جا بدادند و وقتی که حیرتی از آمدن و نیکان گرفته بودند آن عورت که یکسان بر شیخ یوسف آمد

بدر...

پرسید گفت ای مادر من این زمان در قسطنطنیه در بند بودم و فلکها بان در آنگاه میشدند آگاه
 دیدم شیخ را که قهر نموده بودم در یک لحظه و او داشت و ایجاب آورد و بعد از آن کن عورت عجب کینان
 بر شیخ زلفت کشید و فرمود که کار بسوی جلد و عارضه عجب میکنی و شیخ بر سر نفس صمدی **عنه** قدم را **سج**
 در علم معرفت و در چنان رفتاری و حتی و باغ طویل در احکام شرع و ایضا جلی از تحقیقات **عنه**
 و فعل خارق در تصرف طایفه و در خانقاه او بسیار علما و فقها و صلحا جمع میشدند و کلام او **نفع**
 میکردند و تیب بریدان و در خراسان به در ختم شد **عنه** **عنه** رضای صحنه سماع **عنه**
 بسوی بسوی و سماع رسول حق است و لطایف رواید او و نوع غیبی است و مورد او و شوار و فتح است
 و حمید او معانی گفت است و سیادت او سماع قوت از او است و غذای ایشان و سبب حیات
 قلوب است و بقا و سراسر سماع چنانکه ستر است و کشف ستر برقی است لایع و اقامت است طالع بر آید
 سماع از او که شش قلب است رب را در قرب بشا چه صند و غیر نفس در هر فکر و لحظه و ندری و
 بزریدن با وی و جنیدن و خرد و نطق بر مطلق و عالم این طایفه را سماعهاست که از ان **عنه**
 و عبرت و سکر بر ایشان غلبه میکند و احوال مختلف بر ایشان پیدا می آید **حکایت پنجم**
 نعلت از بعضی اهل علم که شیخ عقیل بنی رضی **عنه** قهر با جماعتی از بریدان شیخ مسلمیه ریاست
 بدون آمد چند باب و کاست رسیدند هر یکی از بریدان آن سجاده باب نهادند و گذارند و شیخ
 عقیل بنی رضی **عنه** سجاده باب نهاد و در آب فرو رفت و در گناه دوم برین آمد چنانچه شیخ
 کس را اسلحی نشد و هیچ از باب تر نشد این حکایت است شیخ مسلمیه رسیدند فرمود که شیخ عقیل
 بخواب و احسانت در او را طیار هم بخوابند از آنکه چون خواستی از قریه خود انتقال کنی بر سر او

نکست فاشا
 اینست شیخ فرمود آن روز فقیه را نکست لا تقهر ما و حال آن بود فقیه هم بجای خود جا بدادند و وقتی که حیرتی از آمدن و نیکان گرفته بودند آن عورت که یکسان بر شیخ یوسف آمد

و در هوا طبلان شدی و همه خلق بیدار شدند چون در میخی آمدند شیخ را در میخی یافتند و او یکی از
 چهار شیخ است که شیخ ابوالحسن قریشی فرمود است چهار شیخ را بدیدم که در قهوه مثل قهوه ای بسیار
 اول شیخ عبدالقادر دوم شیخ معروف که شیخ عقیل بنی چهارم شیخ حیات بن قیس جراسی است
 غنیم **حکایت شانزدهم** نقلت از شیخ ابوالخیر بن ابی حمزه عثمان بن عمر بن زوق قریشی را که آمده است
 که گفت بشنیدم از پدر خود که میگفت وقتی شیخ عقیل بنی در بایست و همه فرزندان شیخ که
 رضی الله عنه که صاحب احوال بودند و گفته در غاری و هر یکی در آن غار عصاره شش خود در زمین
 فرو برد و نشست تا که بعضی از مردان غیب در آن غار پیدا شدند و عصاره هر یکی را از پیش او برد
 چون نزدیک عصاره شیخ عقیل آمدند همه جمع شدند و خواستند که برگزینند و بگویند که تو هستی چون این خبر شیخ
 رسید رسید فرمود که آن مردان او بسیار زمان اند و هر مرد که عصاره از پیش بر برد صاحب آن
 عصاره مقام را فتح نموده است هر از برون تر است که برگزیند و هیچ یکی را از ایشان مقام شیخ عقیل
 پس عصاره او را نماند استند که برگزیند **حکایت هجدهم** نقلت از شیخ ابوالخیر مبارک که در احد
 قرار می رفته است و میگفت وقتی بخدمت شیخ عقیل بنی حاضر شدم و نزد یک او جماعتی
 بود از صالحان در دمان که یکی پرسید یا سیدی علامت صادق چیست فرمود اگر اید که را
 بگویم بجنب در حال چشم کشید و دیدم که کسی در حرکت آمد باز پرسید یا سیدی علامت متعرف
 چیست فرمود اگر اید که در شش بر بگردا که می آید اظهاکت کند **راوی** میگوید که شیخ
 تمام مشغول بود که تمام عصاره از او در شش بر شد و ما میگویند خبر کرده که آن ساعت در شط
 قزاق تمام با میان بر روی آب آمده بودند باز از خدمت شیخ پرسید یا سیدی علامت کسی

بنی

که مبارک

که مبارک است بر اهل زمان خویش چیست فرمود اگر این صوره را بای زنه چشمه آرد آن روان شود
 و بای مبارک و صوره زده و حال بد از آن صوره چشمه آرد آن شد بعد عقی با آن صوره چنان
 شد که اول بود **بنی کلامیه** معرفت در احوال در صیانت و عبودیت در مأموره و اطاعت در نهی
 هر عارف از اخلاق است که در او است این در احوال با بر و جمل و علا و خوف و این از آنست که با
 شود و هوای ایشان در امر حق جمل و علا و خوف انقیاد از آنست که باقی شود و نفوس ایشان در
 ربه خلق را خلق را در میان بنی و کار را بر او است این یکی شرک آورده باشد که او قادر شوی و خلق
 و منازعت کنی پس خلق خود اظهار کرده باشد که او که بزرگتر از معرفت و عظمت خود کند از آن خلق
 چون فضل حق جل و علا به بنی که اله این همه فضل است هر چه ایشان این عبودیت و جنت خود
تجسید در آنکه خود را بنده دانی و در بند جبری باشد از او بفرمود و بپروازی و چون است که بجای آن
 بر او استولی شود و او را گویند قلی الله ثم قدرتم و خضر با عبودیت بجای بده و او نفی معرفت حق سبحا
 و تعا حاصل کنی و بخروج از خلق تو حید سولی غر و جمل **و منه** طریق ما حید و کینه تا آنکه راه بیایان
 رسد و تصود حاصل شود و یا در ره جان بر سر این کار کنیم و یا در غیریم **و منه** هر که طلب کند
 در نفس خود را حالی با مقامی پس او دور است از راه معرفت و کم کردن بکار و استغناء و مقام سلوک
 نشان نموده است و نه با سید و نه با ملک **حکایت هجدهم** نقلت از شیخ فقیه شیخ ابو محمد
 عبدالعزیز بن محمد از بنی رحمة الله علیه که گفت شیخ ابو یوسف از منرا سید و در بایت بازده سال
 در میان آنوقت که در نخودی که در آن خباز می کباب خورده و و شش و این و بطور نزدیک خدمت شیخ
 جا گرفته اما گنجای بودند و چون از خوف شیران راه بماندی تا که از آن سبک رفتی شیخ بیایدی

اندر

که شالی و اوی در حال ذلیل و مستغنا میشدند و بعد از آن با کلاب استند از اینجا بروید و در حال احوال
 میگردید و هیچ یکی ازین شیران اینجا دیده نشد و وقتی که من گفتم که بیایدند و من شش و شصت
 کردند و اکثر شیران در شب که ایشان من را میخواستند و من شش و شصت خادم را فرستادم و در آن شب
 ندانم که کجای شیران شش و شصت ابو یوسف را میخواستند و کجای دیگر بودند و در حال آن که ایشان با یکدیگر
 بیرون آمدند و خلق میدانند که هیچ شیر در آن شب نماند و وقتی که من شش و شصت
نور غفلت از شش و شصت ابو یوسف را میخواستند و کجای دیگر بودند و در حال آن که ایشان با یکدیگر
 بر شش و شصت ابو یوسف را میخواستند و کجای دیگر بودند و در حال آن که ایشان با یکدیگر
 بودند و هیچ یکی ازین شیران را ندیدم و کجای دیگر بودند و در حال آن که ایشان با یکدیگر
 و خوشی و شش و شصت ابو یوسف را میخواستند و کجای دیگر بودند و در حال آن که ایشان با یکدیگر
 موضع است بر کجی از خوشی و شش و شصت ابو یوسف را میخواستند و کجای دیگر بودند و در حال آن که ایشان با یکدیگر
 نماند و کفتم که با سیدی ما به از فرموده ای شش و شصت ابو یوسف را میخواستند و کجای دیگر بودند و در حال آن که ایشان با یکدیگر
 از شدت جوع از سبب خط و گفته اند از زمین مغرب از محبت تو در جوار تو می بینم و غیر ازین
 جای دیگر نمیدانم که با سیدی ما به از فرموده ای شش و شصت ابو یوسف را میخواستند و کجای دیگر بودند و در حال آن که ایشان با یکدیگر
 و مواضع که آن از اوراق بر ایشان رسد و خبر که من ایشان را در آن وقت ایشان اکنون در آن
 خود **حکایت** غفلت از شش و شصت ابو یوسف را میخواستند و کجای دیگر بودند و در حال آن که ایشان با یکدیگر
 و من شش و شصت ابو یوسف را میخواستند و کجای دیگر بودند و در حال آن که ایشان با یکدیگر
 که وقت خود در آن جای خود از رحمت آن می ساختم اکنون از سبب خط آن زبون خوشک شده است

شش و شصت از زمین او بخت می گشت و می پرسید از حد آن زمین با شرت عصار مبارک
 تمیگفت تا اینجا بعد از آن برای برخواست و زمین او شان باران ببارید از آن زمین نگذشت
 هم در آن زمین زراعت شده و حاضر دیگر شش و شصت ابو یوسف را میخواستند و کجای دیگر بودند و در حال آن که ایشان با یکدیگر
 از بعضی شش و شصت ابو یوسف را میخواستند و کجای دیگر بودند و در حال آن که ایشان با یکدیگر
 از وی که در شش و شصت ابو یوسف را میخواستند و کجای دیگر بودند و در حال آن که ایشان با یکدیگر
 او را که کدغاب پاک کس و در آسمان آن ساعت از نبود و آفتاب که بود و هیچ اثری از
 پیدا نبود پس همان بر قنط عقیل شش و شصت ابو یوسف را میخواستند و کجای دیگر بودند و در حال آن که ایشان با یکدیگر
 از دور علی غفلت بر آمد و بیاید از زراعت او آب رسیدند و غیر از آن از جهه آنکه ایشان نگذشت
 آب و در زمینها خود پاک کرده بودند و شش و شصت ابو یوسف را میخواستند و کجای دیگر بودند و در حال آن که ایشان با یکدیگر
 در طایفه از زراعت سلطان با شرت گشت شش و شصت ابو یوسف را میخواستند و کجای دیگر بودند و در حال آن که ایشان با یکدیگر
 بود و در حیات و زیارت قبر ایشان هم از بعد موات ایشان **نور** رفته اند
 احوال است بر اهل بدایت را و متصرف ایشان و علم که است بر اهل نهایت را و ایشان شش و شصت
 احوال اند و هر حقیقی که محو ثمار و رسوم می بیند و نگذشت پس آن حقیقت نیست و من و اوی باشد
 و اوی تا که در راه قدم و مقام و حال و ساز که در سر نباشد قدم چربست که بدان سلوک راه حق
 کنی و مقام چربست که استقامت دهد و در آن سابقه حکم از وی و حال چربست که در او نشود
 بر دل نواز فراید و حاصل اند از ناسخ سلوک و ساز و چربست که مخصوص شوی تو به این وقت
 حضور از شما بدو نه بود و ستار و چربست که در وقت نهاده اند و تو از لطایف آن **حکایت**

بیت و یکم نقلت از شیخ ابو یعقوب سمرقانی سیاح رضوانه عنه که گفت در کتب
 سال در سیاحت بودم بحسب میل خریدم در کوه آنگار که در آنجا آن جبال عراق بودم و بعضی وقتها
 احوال بر من واد میشد و میبرد می افتادم و از باد و از خنبار بر پوست میخاست و بیکار میبود
 شدمی خنجر که گویا به و در نظر کرد و تبسم نمود و آن پوست که از منم بر تن فرمود بود تمام بپوشید
 و تعجب شدم و تعجب در دل و غلب آمد ناگاه آن کاک باز آمد و غضب شد و بر من واد میشد
 چشمه ای رفتم و خود را بشستم و در میان محو اقیه نمودم و از آن موضع تا آبادانی ده شبانه راه
 را بود و در هر طرف هیچ کس را ندیدم و در آنجا که بودم آمد که خنجر را بفرستد و خود را بر سر
 که در آن وقت کرم چند بر مردم که ناگاه می بینم شیخ عبد بن سافر و رضوانه عنه بپوشی و حاضر است و هیچ
 بر سر من گفت مرا از بیت شیخ در آن زمان شدم در آن کدشت که شیخ بر سر من است و گفت در حال
 فرمود که ما بسلام در جبال غلات کنیم با کسی که کاک بر من واد میشد از آن در جبال سیاحت
 بهشتی بود و در جبال کدشته بود شیخ از آن خنجر که بپوشید و در کدشته شدم و باد و باد میشد
 با سیدی آن روزی استقلال خلق و آدم و در قبه از آنجا آبی باشد و خنجر که از آن وقت خود را بر من
 بند که شیخ با من مبارک بر یک صخره زد که در آن قبه بود چشمه آب شیرین تر از آب رود و در آن
 شد باز با من مبارک و در صخره و در حال درخت شیخ عدی بر من سافر و از میکو که با او
 الله تعالی یک روز از آن شیرین و دیگر روز از آن ترش بود و مرا فرمود که ای سهر ایل آنجا بنشین که
 از این راه و بیاشام از من چشمه و چون خواهم که در ملاقات کنی نام ما را بگو تا بیایم بر تو **راو**
 میکو که کس را با او آن قبه بماند و از آن چشمه آب کسی خورد و از آن درخت آمار یک روز شیرین

و از آن صخره
 است و شیخ در
 آن روز درخت

میکو

یک روز ترش آمد و در کدشته ترش را را می دنیا می خوردم و هر وقت که شیخ عدی را می دیدم
 نزد یک خود حاضر می یافتیم و هر خلیجانی که در روی در مدت غیبت بران تپید که سب
شصت و دوم نقلت از شیخ سهر ایل که گوشت وقت که بندگی شیخ عدی
 مرا فرمود و که بر روی خنجر شستم از بر محیط آنجا مسجدی است در آن شهر را خواهر
 وید بگوئی که شیخ عدی گفته است از حضرت ائمه کفر و اختیار مکر بر این خود کار
 که در آن اوقات شست گفتم با سیدی کجا می رو کجا بر محیط این شیخ دو کف و گرفت
 و مرا فرمود که در آن جرد را در آن جرد بر محیط و هیچ نید انم که چگونه فرستم و چگونه آمدن
 مسجد در رفتم بهر برادرم نیک با بیست و شش نفر شسته است بر سر من گفتم و به نام شیخ
 عدی رسانیدم آن بهر کسیت و گفت بر تو است تا خیر و گفتم با سیدی حال چه بود فرمود
 از فرزند یکی از او بسیار سبید که خواص حضرت ائمه بفرمان از ترجیح بود و مخاطرم که شست از آنجا
 او با ششم هنوز آن خطه تمام در دل قرار گرفته بود و عرضم و تعلق بودم که تو را آمدی و مرا تپید
 کردی گفتم و مرا بچلی مکار چگونه رسم او هم در دو کف و گرفت و در پرتابی او را حال
 در از او شیخ عدی را با فتنه پس شیخ عدی فرمود که آن مرد هر یکی از او بیست و شش نفر است که خواهر حضرت
راو میکو که وقتی شیخ عدی را گفتم که در آن کدشته شدم که چشمه از مغیبات شش ماهه گفتم مندی
 مرا داد و فرمود بر روی خود زنجیری که در کف بود و در چون بر دوشتم ملایکه که انا کاتبین را و اما
 که اعمال خلیق را می نویسد و در شان روز بهر حالت بود همیشه بر من مکر شد و شیخ رفتم و گفتم
 که با من سیدیل خود مرا و بر روی خود نهادم آن همه از من مستور شد باز وقت حضرت شیخ عدی

بسوی سگی و یا چوپا و دیگران که آن هم نوزادی هم بر سر فرج میفتند هیچ یک از این شیخ نبود
 که بر شیخ حجت القادر نعم الله علیه که بقراب نام احمد بن سید بن پس هر چه شیخ زیارت در مدینه آمدند و ما
 بر دروازه بایستادیم تا آنکه ایشان چون آمدند چون خواستند که متوقف شوند شیخ عذر داشت و میفرمود
 مرا وقتی که شیخ فرمود در این محبت میگویم کتاب است بعد از آن بر یکی بازگشتند شیخ عذر استیفا میفرمود
 موقوف کتاب خلاصه الفقه میگوید که همیشه همیشه شیخ همچنین کتاب است و میفرمود که اندر این
 شباب و قهر و شقاوت سوره المائد و آخره بعد از آنکه چشم بر هم نهادیم و شیخ عذر را با او
 از قهر و کینه و صلاح بر روی ایشان لایق بود آن شیخ در آن محبت میفرمود و میفرمود که شیخ
 مشکل شود و تو چیزی پس بر تو بود که کتاب است تو به یکی **مفتی** شیخ عذر گفت مرا عذر
 شیخ کسی است که جمیع بخشه را در حضور و نگاه دارد و غیبت و اخلاق تو چنانچه که اندر نظر از ادب
 تعلیم کند و منور کند با طهر با شرافت و مریه کسی که با فقر با نسی و با طهارت با صوفیه با
 و به آرد تا با و با شیخ حجت و غیاط و با عارفان و با طهارت و با عذر و حسن خلق و معاملة
 با هر شخص است با آنکه او انس که در مستوحش شود و با علما بحسن اجتماع و با اهل معرفت و با شیخ
 و انتظار با اهل مقامات و ترجیح و **مفتی** از قطب الاول شیخ فی الدین عبد القادر که
 گفته که نبوت مجاهد حاصل شدی بر این شیخ عذر بر منساق و فانی شیخ عذر را بسیار یاد کردی
 و شناختی و شهادت بسلطنت او روی مراد عذر عذر با الله **مفتی** است **چهارم**
 مفتی از همین پوینش نامی رحمة الله علیه که گفته وقتی در معنی نام او عبد القادر مجاهد و شیخ
 و شیخ علی بن زید بخاری مراد عذر عذر بسلطنت بر منساق و گفته بسلطنت این صفت نیست مرا

شیخی را
 در شیخ
 در شیخ
 در شیخ

کتب معتبره
 در شیخ
 در شیخ
 در شیخ

الحی

این شیخ فرمود در حاضرت مجلس که او ندی از نحاس دارد که بسیار در جوارش میفتند
 او ادانی بسیار از طبقات و اطلسها و غیر آن پیش شیخ میاورد و در اندرون را و در شیخ
 نهادند بعد از آن شیخ برخواست و یکبار گذر بر آن ادانی کرد و حال بعضی ادانی را در دست زد
 و بعضی نفره کین مکر و دلاسی که بر حال خود میاند و فرمود هر کسی آوند خود را بر سر گرفت
 مر عبد الرحمن را ای فرزند حق سبحانه و تعالی این همه مار را بدو و ما این همه را ترک کردیم
 حاجت نیست مار را بسلطنت تو **دومی** میگوید پرسیدم از شیخ سبب اختلاف او با شیخ
 بود فرمود آن زمان که مرا گفتیم هر کسی که خود بسیار در کینه و توقیف و بی پریشی و حال رفت
 و آورد و او را از این فرشته ندو و تو فرموده اند که بر ما اعتماد اندسته اند و بهر گمان بودند اند
 او ندانی ایشان بر حال خود میاند **مفتی** مراد عذر عذر را حق سبحانه و تعالی است
 و در ادوات خود و در ادوات که اند و مرید محب طالب است و شوق دل به طالب
 و توفیق به غیر بسیار شوق مرا و را سلب و مراد محب و مطلوب است ما خود و سلب و سلب
 و محاب مجتهد و بهر شوق غالب است از آنکه در جده است چنانچه که او طالب است سواد او
 شد و مندری رسید مسافت بعد از اعلی کرد و بهر مجتهد نفس را ترک کرد و او در نجات یافت نظر از
 مجتهدات بر شوق و در کز به ان التفات نمود و او از ایشان با در وقت است که چون طایفه
 در جواب از ادب که صدیق پوشیده و در بداری آن طایفه بعینه بر سر خود یافت بعد از
 خود چه حضرت را وید که فرمود ای علی براسی نفع خلق بیرون ای تا از تو انت نفع گیرند
 محلی میگوید مراد عذر عذر در کار و در کار که او بهر صدیق را مراد عذر عذر و جواب دیدم او هم را

همان فرمود که خواجسته گفته بود سپیدار شد ام و رنگ کرم و در شب پلوتی اند علیّه و او را
 در خواب دیدم ایشان هم در همان فرموده که ابو بکر فرموده بود سپیدار شد ام و رنگ کرم
 نفع خلق بیرون آید از شب در خواب رفتم حضرت عزت را در خواب دیدم که از خوابت بیدار
 میکرد ای بنده مرا از این صفت خود که اندام در زمین و در آسمان و در جایی که آید بنده خورشید
 که در کمال شرفی شفق در صفت ترا بایستیدم بیرون از خلق و حکم کنر میان ایشان
 تعلیم کردم ترا حکمتها و خود را و انوار کنر میان ایشان از آیات ما که بدان ترا امید که ازین
 شیخ علی میگفت چون سپیدار شد بیرون آمد خلق بر هم گریه که از هر جای او از اجلائی
 مشایخ عارفان که صاحب فتح سنی و کشف حجاب و آیات عا و احوال فاضله و ملکین
 بود و آن علم و فضل و فصاحت و تواضع بسیار داشت **حکایت هجتم** و پنجم نعلت از بعضی
 طایفه که گفت و قمر عورتی که در کوه صغیر در کنار خود کرده و شیخ موسی بن یحیی و والی آن در آن
 و گفت تا بنفلان بنفلان است چرا و چهار ماه است شیخ آن که در کوه صغیر را بر خود طلبید و حال آن که
 او آن شیخ اند شیخ فرمود بخوان قل هو الله احد و حال آن که در زبان فصیح تا آخر بخواند
 شیخ و همچنان آن که در کوه کفنی و پارسیتی تا آنکه رسید بسین کسی که پیار او در کوه کوبید **راوی**
 راوی میگوید و الله بعد موت شیخ دیدم آن که در کوه را بعد سی سال فصاحت لطف او بر آن فرود
 که پیش شیخ اول بار سخن کرد و همچو او را با فصاحت زیاده نشد **در بیان حکایت هجتم** و پنجم نعلت از بعضی
 اگر کجاست از پیش تو بود از در باب طرا و حاشیه بر این سخن گوید او با تو از ذات تو و از حجاب
 شود بر تو و اندر دایت و علامت و علامت که در این کتاب است که در کوه کوبید و در کوه کوبید و در کوه کوبید

این کتاب است که در کوه کوبید و در کوه کوبید و در کوه کوبید
 این کتاب است که در کوه کوبید و در کوه کوبید و در کوه کوبید
 این کتاب است که در کوه کوبید و در کوه کوبید و در کوه کوبید

نیز چنانی سوار شود و مسدود آلتی رسد **حکایت هجتم** و پنجم نعلت از شیخ که پیش نهاد
 اند که در آن زمان که گفت و قمر عورتی که در کوه صغیر در کنار خود کرده و شیخ موسی بن یحیی و والی آن در آن
 مرد که کس در پیش شیخ او را گفت بایستد بیرون از این شهر باشد که در کوه کوبید و در کوه کوبید و در کوه کوبید
 اند شیخ فرمود باز این کس را بگویند که در آن کوه کوبید که در کوه کوبید و در کوه کوبید
 را با شیخ شیخ علی بیستی مذکر کرده اند که کشت آن مرد باز آمد کس که بیستی گفته ماند آن
 کس که در کوه کوبید و در کوه کوبید و در کوه کوبید و در کوه کوبید و در کوه کوبید و در کوه کوبید
 بود و او را اشتباه شده بود **راوی** میگوید و قمر عورتی که در کوه صغیر در کنار خود کرده و شیخ موسی بن یحیی و والی آن در آن
 شده شیخ پیش از اسلام عرض کرد ایشان انشا عظیم آورده پس شیخ در و در هر یک یکی از این
 فقیر که هنوز نعلت تمام فرموده اند که در حال پیش تو اسلام آورده و نعلت چون شیخ را در کوه کوبید
 خود و در کوه کوبید و در کوه کوبید و در کوه کوبید و در کوه کوبید و در کوه کوبید و در کوه کوبید
 تا شب این شهاب پیش از اسلام نیاید و در روز آخرت حق سبحانه و تعالی او را عاقبت کرد که این را
 پس بخش مولی تعالی بمن بخشید بعد از آن دست مبارک بر چشمها ایشان فرود آورد و نعلت
 غرض از این است که بر تو را خود نعلت و اسلام برایشان عرض کرده **حکایت هجتم** و پنجم نعلت از بعضی
 نعلت از شیخ ابو محمد عبد الله بن مسعود راوی رحمه الله علیه که گفت وقتی بار شیخ خود را بوی
 سوار روی و در کوه کوبید و در کوه کوبید و در کوه کوبید و در کوه کوبید و در کوه کوبید و در کوه کوبید
 کرده و او بخیر از یک کتاب بایستد و فرمود که این کس که سبند بود که در کوه کوبید و در کوه کوبید و در کوه کوبید
 بهوش شد چون بهوش باز آمد افرا کرد و بوی شیخ و در کوه کوبید و در کوه کوبید و در کوه کوبید و در کوه کوبید

پیش او میگردید و نیک بختی القدر و طایفه الوفا بود و طایفه ان در گرد و حکایت
بیت هشتم فلک از شیخ تقی الدین علی بن مبارک و سطر رحمة الله علیه که گفت و گفت
 سید احمد رفاعی بنظر الله عنه بکنار و شیطا نشسته بود و اصحاب که در گرد و فرمود از روی او
 که در روز ما هر یک بخوریم هنوز شیخ تمام نشده بود که انواع مسک همه بر روی آب شط
 آمدند و بعضی جویدند و بر کنار و می افتادند پس شیخ فرمود این همه ما میان خود را خوار کردند
 که بگوئیم الله ما از ما چیزی بخور بعد از آن فورا بسیار را هر که نشد بر بان کردند پس شیخ فایده
 عظیم فراز کردند چون از خوردن بندگی شیخ فارغ شدند و فورا همه سیراب شدند یکی می فرستاد
 و رسید که صفت مرد متکبر حبیب فرمود که در جمیع خلایق او را تعریف عام دهند باز آن مرد
 بر سید علامت آن مرد حبیب شیخ فرمود اگر این بقاء یا اساک را گوید که بر خیزد و در آن شوی
 باذن الله تا روان نشود هنوز شیخ تمام نشده بود که آن بقاء یا میان در حال با میان
 صحیح شدند و در آب رفتند از آنجا که آمد بودند **حکایت نهم** فلک از شیخ ابوالحسن
 علی بن ابراهیم سید احمد بنظر الله عنه که گفت وقتی نشسته بودم بر در خلوت حال و شیخ خود
 سید احمد و اندرون خلوت غرض شیخ کسی نبود ناگاه شنیدم که با شیخ کسی سخن میگوید از طرف
 اوزن نظر کردم مردی را دیدم که هرگز ندیده بودم هر دو تا بر روی یکدیگر حکایت کردند پس ان مرد
 از طرف روزن بیرون آمد و در هوا پدید و رفت همچو برق خاطف بعد از آن مرد را آمدم
 بر حال خود در خلوت و پرسیدم آن مرد که بود گفت تو دیدی او را گفتم آری گفت او مردیست که
 حقیقتا نگاه میدارد برکت او و هر چه خط را او بگوید یکی از خواص ابراهیم است و دیگر سه روز است که

او از من طلب نمود و هر روز مانده است و او منی دانست سبب آن گفتن یا سید را و بگوید چنان است
 فرمود و در جزیره بحر محیط مقیم بود سه شبان در آنجا باران بارید و او به باران شد در دل
 گشت و از این باران در باران و اینها بودی باز از من استغفر شد گفتم چرا تو را توبه نکردی گفت مرا
 شرم آمد از گفتن آن مرد از من میگوید مرا در میگویند فرمود تو در توبه خواهی کرد که گفت آری گفتی
 یعنی همچو طایفه بال بکسرتان در هوا همچنان کردم بعد از آنی گفت ای علی سر بر آورده چون سر برداشتم
 خود را در آن جزیره بحر محیط یافتیم متحیر شدیم بر جانشین می گفتم ناگاه آن مرد را دیدم سبب گفت بعد از
 سلام او را خبر کردم از آنچه شیخ فرمود بود آن مرد را سبب داد که هر چه ترا بفرمایم بگوئی گفتم بگو
 این حرفه در کردن من و او را بر روی زمین کشیدند که این خبری آن کسی است که آخر اصل کند
 بر کارهای خداست چون مرخص گردید و او نهادم و قصد کشید آن آدمی در حال ندی شنیدم که
 ای علی دور بگذر که طایفه آسمان از کرده او در که شده اند و از بهر او در خوارت کرد اند
 حق جانند و خدا از خشنود گشته در حال مرده بر شمشیر شده بعد از حق بخود باز آمد خود را یافتیم
 حال خود در خلوت و آمدند اندام که چگونه آمد و چگونه رفتم و سیدی از آنجا فاعل حضرت الله عنه
 از اعیان شیخ خوار و اهلای عارفان و اکابر محققان و صدور مقربان صاحب مقامات علی
 و احوال سید و کرامات جللیه فاضله و طایفه بودند و ابان منی داشت و از تو اوضاع هر که در مجلس
 در صدور و بسجاده نشست و حق و الهام را بخت او معجز کرد و ایند و سیدها را بر از حبیب است
 و احوال عالم را بداند که در معجزه و معطر کرد و فاق غیر طایفه او منتفی شده و ریاست و علم و طریقت
 شیخ احوال این فرمود که شرف شکلات ساز لالت و از صحبت او بسیار رباب و محبوب و محبوب

انتفاع گرفته اند که در دنیا بسیار خلق در طلب خود را نسبت به کسب و تلاش و علمای خیرات
 او را به تحویل خواهند داد و هر خلق با احترام و تفصیل او را در گذشته لطیف و شرف صفات
 و کار او بسیار مدح و ستایش و در این بعضی است که با خفا گفته اند و چنانچه نسبت به
 با خفا گفته میشود **وین کلامیه** و در گذشته کشف قوتی است جاذبه بجا نیست و عین بصیرت را
 بغیر غیبی متصل میشود و نور او بدان مثل اتصال شعاع بزجاج صافی بوقت متقابل به متالی شود
 نور در حال اتصال کسب نور آن بر صفا و قلب پس قی گفته نور در حال سماع است بسوی عالم عقل پس متصل
 شود بدان اتصال معنوی که نور او را در است در استخفاف نور عقل بر ساحت قلب پس نور عقل
 شود و هر دو ملک عین ستر پس بهیند آنچه مخفی است از احوال محلی او با یکدیگر است از انهم انهم
 و ستر است از اغیار و مقام روبرو **وین** زهد اساس احوال بر صفا است و درایت کسبه و
 زهد اول قدم فاصدان و متقطعان و اهل توکل در صفاست پس هر که حکم کند قدم پس خود
 در زهد هیچ چیز درست نباشد مگر او را از هر متاعی که بعد از آن است و فقر و فقر و فقر و فقر
 بر سل و جلایا با سالیان و تاج مستغنیان و غنیمت عارفان و صیفته مهربان و در صفا و حجاب است
 و فقر که است است مایل و لایت را و دانش حق تعالی مرصده است که طهارت کامل در او و در او
 سر صفا گوید و مستوحش بر این در صفا و خول کند او را از حقیقت و در مقام انشراح و علم او را حاصل
 شود و حقایق انشراح **وین** لسان درج تبرک افاضت را می بود و لسان تعبد ندانم
 اجتهاد و لسان محبت ندانم و همان و لسان معرفت بفا و محرومان و توحید با نبات و صفا
 هر که اعراض از حق را در روی او بپسنداید و حکیم سواد است و سبب مرض الموت و شیخ آن بود که

وین

مستوحش

بازار

وین

وین قوال اینها بیات بخواند شیخ در خطابه آمد و مشیخ بغیر از آن شد **وین**
 از این جهت لیلی نام قلبی بدو گفتم **وین** انوار طالع الطام املون و روحی شجاعت بکسر الهم و
 الایمان و شجاعت بخاکر بالاسانته قی **وین** سکو اتم غیر و کیف حال و شجاعت **وین** نقل الایمان
 و نه و هم سکو **وین** خلا انا مقتول ففی القتل راحتی و لا انا مجنون علیه یعقیق
حکایت سی ام نفقت از شیخ علی بن علی در پس یعقوبی رحمة الله علیه گفت و گفت
 علی بن علی رحمة الله علیه سوار بود و از اعمال نیک و کار خود می آمد و در مشیخ قوال که در خلق
 بسیار از آن موضع پیش شیخ جمع آمدند پیش شیخ مایه فی بود اشارت کرد و بدوی که ابر مایه را در کفر
 چند نفر مایه را از آن کرد از شک مایه ن حیات زهد بیرون آمد آن مرد متحیرند از آنکه خوا
 و فقر و پراپیکم کرده بود و آن نزد را این را جاده بود و بود و هیچ کس را از این حال خبر ندانست
 تحت نهاده بودند و بخوابد و قصد داشتند که آن شب در را بکشند شیخ فرمود که حقیقتا مراد
 و در بر حال آن عورت و آنچه در دل شما در شک مایه ن بود و از حقیقتا استیدان کردم و ستر
 تا شما ملاک نشوید حتی تا مرا از آن که **وین** نه که میگوید و قتر ما بر شیخ در قریات نهر ملک
 میکند شتم و بدم اهل و در یکدیگر تعجب بر کشید و بر استقال پیش آمده و میان ایشان یکی
 مطرح بود و دیگری از اهل دیو میگوید که را بغیر از او تمام میکردند شیخ بیاد مر ستر مقتول است
 و مر ستر بیانی و در گرفت و گفت ای بنده خدا ترا کدام کس کشیده است در حال آن مقتول داشت
 یکش او نظر در شیخ کرد و زبان فصیح گفت چنانکه حاضران هر شنیدند که مر افلان بر قتل کشیده
 از گرفت و آن مقتول باز بیفتاد **حکایت سی و یکم** نفقت از شیخ الحسن بن موسی رحمة الله علیه

وین

وین

وین

وین

وین

وین

وین

وین

بغیر تر سوار شکسته و آن تلخ درو بار عروق افتاد و خلقی اندر گرفته و چند روز قوت خوب نماند
 شیخ فرمود این را در میوه است که گشت ندارد و خوردن آن از شیخ شایسته است آن را در آن روزان
حکایت سی و هفتم از شیخ ابو طاهر مروزی مروزی را در نزد خود داشت میگفت که گفت شیخ وقت
 سحر در باداشی را بیدار کرد که از لذت آن درویش از پیشانی خراست که بر او میخورد از سرگشته
 از خود بخود شود بعد از آن باریقه از فرسودگی نماند و نفی را منور کرد فیضی فی درجی الخ غرض
 الله تعالی بقلب عبد الشیخ مطهر که آنجا که در آنجا حل و معلوم است بخیال کرد و
 بنده خود بنشیند مطهر پس بجنب شد و فتنه حسرت علی عدم و او آن ملک الشاهیده بنشیند
 بر عدم و آن مشاهد و آن را بیک طلبه که در شام تو رسید از طریق شیخ مطهر بود و آن بزرگوار
 از نور نظر شیخ بود که نظر کرد بعین حیات بسوی وجود و طلب آن بخل را **راوی** میگوید که چنانچه
 شد ببارش شیخ رفتیم جویم روز را در پیشانی که بهما شکست که دیده بودیم همه تازه و در سینه نشسته
 و در یکی اعمی و در بعضی چنانچه بیدار شده اند از آن شیخ خبر باز پرسید گفتند شیخ شبانه
 این را بیدار بخت کرد و اعمی و در بعضی نزدیک آن خواب کردند چون بیدار شدند دیدیم که کلاه و تاقه
 و سینه گرفته و اعمی چنانچه در بعضی معانی شده شیخ مطهر منور شده و از سواد است عارفان و از کمال شیوخ
 مختصان صاحب احوال شریفه و مقامات بلند و کرامات غایبه و آیات باهیه و در توفیق با
 انواع طویل و احکام و لایب و قدیم رخ در جبهانیت کثرت و او یکی از اولای طریقت اکابر
 حقیقت بود از روی علم و عمل و حال و حال و زهد و تحقیق و حمایت **و من کلامیه** و در آن روز که در آن
 معرفت رفیع اعلا است و مینا جات علی عظم و لذت قلب بر اندر نفس نظر است در معاصیر قدوس
 از گفته اند علی عظیم

الهی

و در این شب بیدار بمان معانی ترنگ افشانی که با جزئیات در اهل آن سوره قسم ثانی و در آن است
 از باب این در میان باطنی الی مقصد صدق بخند بلکه مقصد و لذت از روح شرب کاس محبت است
 از دست علی السیف فتح کردی در خلوت و وصل بربط داشت و در عالم کفر و کفر است
 در آن که در مورد این علم بود و حاضر نبود جز آن بیدار
 و در نور غزل و قوت و آنچه بنشیند و در جبهانیت الهی و آیات و در وجود علم توحید کمال یافته
 العزیز الکلیم و لذت اسرار مطهر نیم حیات ابدیت و در صلی بجهانی غیوب و بطن و مقبول معاینه
 با طهارت و سرایه اسرار او لذت عقلی ملا حظ اسرار ملکوت غفیر از ابصار و سر بر محیط است با طهارت
 پس معاینه کند قلب حقایق غیوب را و صاحب شود و او را قبول شود و اسرار پس الهی کند و طهارت
 افکار را و الطمان یا بغیر من یا آنچه از حق یا طمی یا سختی شده است از عالم محراب پس برگاه که
 کند از غیوب از ازال و لایب و اربعان صانع و ابداع قدرت تعالی شود و او را از عقلی است و فکر
 و در آن از قلب حقیقی بر قلب ظاهر و اعتبار نماید و بهجت عالی شود و قدرت توفیق کند
 بدان و حق مانی او را مانع نماند پس فکر طریق است بخت و دلیل است بر صدق و فکر اصل شرف
 آن معرفت و معرفت نمونست طهر آن عمل و عمل علم است لذت آن اخلاص و اخلاص لذت است
 غایت آن لغیم و لغیم غایتی است که در آن نقصان و قناعت نیست لغیم نفس در اید حق تعالی است و
 مستحق عقلی و عقلی است و در آنکه از نور الهی و از حکمت خدا و در آن که در آن رکن علم و در آن عدل
 و انسان ایمان و در آن میان و در آنکه از نور الهی و از حکمت خدا و در آن که در آن رکن علم و در آن عدل
 و تبحر را جان و در آنکه در آن میان و در آنکه از نور الهی و از حکمت خدا و در آن که در آن رکن علم و در آن عدل
 و از کار و دل را بصقل و در آنکه در آن میان و در آنکه از نور الهی و از حکمت خدا و در آن که در آن رکن علم و در آن عدل

که چون ملو **حکایت چهل و یکم** تعلقت از شیخ سلیمان مذکر که گفت وقتیکه از راهی میروم
بروید و همان کوه آنجا است نفوذ خارج یافت بی ترس سلام بارسان و بیک که شایسته آنرا بود
گام یکی گفت تا آنکه از راه دورم گفت تفاج بسم گفت انکس پس بر او آمدیم از آن حال خبر گزیدم و والد
را فرمود که برو از فلان درخت اینجاست چیز بسیار درین بینم که آن درخت خشک بود و در
شیخ میگوید در فتنه نزدیک آن درخت چه بنم که بنم شده و که بر او آمده اند و انکس و تفاج که مثل
آن خشکی و فتنه ندیده بود آن میوه را از آن درخت بچیدم بر او آوردم فرمود که ایشان ببر
چنان که در صاحب کتاب غیب در دو سه روزی خود ستادی که خود صاحب تفاج میگویند که این
ایشان تو که در تفاج را از درخت خفا و از زیر که او را تو که بنم شد قدری فتنه و در
نفوذ میباشند و صاحب تفاج باز میگوید که فتنه که مقدار شیرینی از زمین بر آید خوش است که بچید
بر روی افتاد و آن دروغ یاران او از او فرود آید و او را گفته که ای صاحب تفاج تو بودی که
نکستی بر ایشان بلکه سر برهنه کردند و بعد از آنکه بر او آمدند و والد مذکور گفت ای فرزند ترا چه
چیز مانع شد از قبولی که امانت مرا در تو افکند یا از آن خوشی پس انکس در قدم آورد و گفت که
دی برسد تا آنکه والد از خوشنودن و فرموده با عسل یک و مرا گفت پس سلیمان آن تفاج
کجا است بر من میگوید در حال والد را در آن امانت افکند و از آن خود خور و قدری را داد
و قدری را به او داد که در آن تفاج اصلاحی نیست و ایشان نیز گفته که در غیب در میان
خسته بنم بود و آن والد گفت که تو را گفت که در آن تفاج که در حال آنکه در آن بود و یا خبر
شد بهر خبر **حکایت چهل و دو** سلیمان مذکر میگوید از والد پرسیدم که ایشان را که میگوید که طایفه اند و فرموده ایشان

از آن

باید که از ان غیب اندر همه عالم سیر دارند و هر جا که خواهند بروند و والد از او عهد میگیرد که
غیبی که از هر خبری که شیخ ابرقی یا جگر میفرماید عذر از کار عارفان و صد و مقرران و
ایده محققان صاحب کتاب ظاهر و احوال فاضله و متفاناً جلیه و مراهب جز نباید بود و حضور کامل
در منازل حضرت و شرب بهی از مشرب اصل در مدارج و صعود و شایسته در درستی تعریف و شکر
مدارج و صلوات است **حکایت چهل و سه** در میان شیخ و منشیان شد و ایشان گفت و در آن وقت در طرب
و در هر که در طرب شد و قرب یافت و در هر که در قرب یافت بقصد رسید و در هر که در جود رسید بقصد
و در هر که در جود رسید بقصد رسید و در هر که در جود رسید بقصد رسید و در هر که در جود رسید بقصد رسید
و منشیان معالمت میسازند و اصل معالمت را به شیخ تعریف و شوق انشای است و فرموده در میان
ساکت نشود و هر که بقصد رسید بقصد رسید و در هر که در جود رسید بقصد رسید و در هر که در جود رسید بقصد رسید
شرق نفوذ میسازد و هر که در جود رسید بقصد رسید و در هر که در جود رسید بقصد رسید و در هر که در جود رسید بقصد رسید
حسن است بهر سوره راحت که اما کاتبین و غنیمت است از اعتقاد و بسند است مردم علی کذا
مهری برسد و بسند است و در آن که از جهل بدان محبت شود و محبت حق است که می باشد بدان
عجیب نفس خردا و حق شایع هر عجب شایع است که هر که در جود رسید بقصد رسید و در هر که در جود رسید بقصد رسید
در غیب ایجاد کرد است که هر که در جود رسید بقصد رسید و در هر که در جود رسید بقصد رسید و در هر که در جود رسید بقصد رسید
که در تفاج علم آن در جود رسید بقصد رسید و در هر که در جود رسید بقصد رسید و در هر که در جود رسید بقصد رسید
تعلقت از شیخ عارف به شیخ الکبیر الشیرازی که میگوید که یک گفت و قدری از کافی از او است
و والد را در محبت و معتقد والد برود و اجازت طلبید که تجارت در دیار دهند و والد را

منشای

شوند تک موجود ابریکل مکان **فحاشا** طاعت تو را بفرماید و لا حظت معلوم این حکایت
حکایت پنجم نقل از شیخ عبد الله بن محمد بن ابی طالب خرمی رحمه الله علیه که گفت در شهر
مرو بود که شیخ ابو یوسف سلف رضوان الله علیه جمعی از اصحاب خود را در آن وقت از آن شهر
میفرستاد که شهادت بزرگان اردنی تواند و سخن بگویند و هر یک را یک کلاه و یک کلاه
مرا گفتند پس چند همه حاضران فریاد برآوردند و چنان فریاد و گمان بر شیخ سید سجاری در صحنه
روفت پس شیخ نباید و نزدیک آنکه نشست سوره مراقبه که تا بیری بعد از آن سرور فرمود که کلاه
اللا اله الا الله و حال گفت و مکرر در پیش شیخ گفت بسبب آن قیامت در او لیا سلف او معافیت و شیخ او
شد گفته شفاعت تو قبول کنیم اگر او لیا سلف از خوشنود و حال حضرت شریفه در آمدیم
خواجه معروف آری و سرای سقایی و حیدر و شیخی و ابو یوسف و غیر ایشان را گفتیم که او حیدر است
ایشان خوشنود شدند و حال از زبان او گشت و کلاه شهادت گفتند و نزد رسیدیم که حال چه بود گفت هرگاه
کلاه شهادت گفت از او پرسیدیم که حال چه بود گفت هرگاه که کلاه میخواستیم که بگویم چیزی با جمیع بزرگان را
میگرفت و تقبل میکرد چنانکه سخن گفتن نمیکند و میگویند که آن وقت تمام که در او لیا سلف میگوید
بعد از آن دیدم نورانی غایت رخشان بیاید و آن کلاه را بر انداخته و مرا در میان او لیا و خدیجه و حیدر و
ابن زبیران می بینم میان آسمان و زمین چندان سپاس از نور و سواران از نور از غایت سرور و اندر
سود قدوس رب العالمین که در او میگویند که تمام انشاء هر از ایشان برود و مال آنکه شهادت بزرگان
کلاه شهادت میگرفت آنکه از جوان سوار که در آن وقت علی جمیع المومنین **حکایت پنجم و یکم** نقل از
شیخ ابو یوسف بن ابی طالب بن محمد بن ابی طالب خرمی رحمه الله علیه که گفت مروی بود از اصحاب شیخ سید سجاری رحمه الله

که در آن

یکی در این شیخ فرمودند که جمعی می گفتند نیک صاحب حال بود و وقتی برود و در شکی از حیات
عظمت و جلالت خود را تمام بجا آورد که یک کلاه از شیخ سید سجاری رحمه الله علیه در وقت از او فرمود
که عورات صاحب حال را بگویند که تا نزدیک او باز بگردند سخن گویند حکایت کند است در وجود او
پرسید چون او بخیزد باز آید از آنجا بدون آنکه چنان که نیکو از آن عورات نکشت در آن شیخ فرمود که
و تا نکشت در وقت چون او بخیزد باز آید و عورات چنان شدند که شیخ را پرسیدند که حال چه بود فرمود که
خود تمام مملکت گشتم دیدم که همه از شیخ خرمی منتظر است که اگر نیکو میسر شود در زمان مرگ جان برآورد
تا نیکو میسر کند و از بسوس میسر خواهد شد و اگر حال بد بود و ایم بودی و لایق بود و در حال گشتی
راوی میگوید که شیخ فرمود که بزرگ علامت آن عورت هر ران او بود و رحمه الله علیه شیخ سید
یا خرمی رحمه الله علیه میگوید که مناسب است حکایت شنیدم که بعضی از کابر شیخ یمن چون حال بد بود
شدی و خواستی که کلاه شهادت بر او بپوشد و میخواستند که از او جدا شود و حق آن در زمان سکه میبایست
و حکمت در آن است که مستند است بشری ضد و اوقات **راوی** میگوید که قهر نشینند از شیخ سید
سجاری رحمه الله علیه که میگفت در آن زمان که آن عورت را بپوشد و آن عورت را بپوشد و در میان بزم ناکام کند
بر عیدری و آن عورت را بپوشد و آن عورت را بپوشد و آن عورت را بپوشد و آن عورت را بپوشد و آن عورت را بپوشد
بجست و در آن وقت که از آن عورت منتظر است و منتظر است و منتظر است و منتظر است و منتظر است و منتظر است
با صد تخفیف که شیخ گفت که آن عورت را بپوشد و آن عورت را بپوشد و آن عورت را بپوشد و آن عورت را بپوشد
شیخ سید سجاری رحمه الله علیه فرمود که آن عورت را بپوشد و آن عورت را بپوشد و آن عورت را بپوشد و آن عورت را بپوشد
بجست و در آن وقت که از آن عورت منتظر است و منتظر است و منتظر است و منتظر است و منتظر است و منتظر است

ی هم که قصبه ایان از پیش پدایش جانده کنه خود کشیده پس غسل میکند و غسل آن جاها که درخت
درخت بود پوشیده و نماز شده تا صبح و بعد از آن جاها زیر کشیده کنه خود در آورده و در آن جاها
ساعتی که نشسته که در غسل رسیده خلق هنوز نماز میگویند و بر قصبه ایان روی میگرداند و گوشه ای
و گفت که بعد از هر چنین کنی و این تر بر نشیند و در آن **حکایت هفتم** گفت از شیخ شریف بن ابی عبد الله
محمد بن خضر حیدر حسینی بود که گفت شنیدم که در خود خدای عز و جل که میگفت شنیدم از اقران رسولی
میگفت هر یک از این قصبه ایان از کثرت اظهار کرامات و کلمات و کلمات که با برسانند که
در آن خیر است که که در آنجا که بگویم و او را از رسولی بیرون گفتم و هیچ کسی را بر بر نیست و اطلاع نمود که
حق را بجا نماند و بیعتی از بعضی که بجا می رسد شنیدم که شنیدم که قصبه ایان از پیش پدایش
هم بهشت میورن و خود را خلاصه که با کسی بود میگفت که این را یکبار چند گام رفت باز و رفت بدو
نه چند گام و برگشت باز و رفت کردی شد باز چند گام رفت بر بیت حقیقه شد و او گفت ای قاضی
این چهار صورت که تو بدی قصبه ایان میان این چهار که هست تا تو بر سلطان بگوئی و دور از
موسل بیرون کنانی قاضی میگردد و روابط نمائند و حال در بانی او افتاد و می پرسیدم و استغفار
حکایت هفتم گفت از شیخ ابوالحسن علی بن ابی طالب که از کلمات بنویسد و فصلی که گفت و منی
از زاده خود بیرون آمد و وقت از آن طور که از فقر و صاع او را گفت که گفتی فی الصحیح قال ام
یا اخی و اینکه بنظر ستر حال او که گفتی فی الصحیح میگردد و قدری رفتیم تا گاه دیدم شهری که در آنجا
روئی را هم که در آنجا نیست اهل آن شهر هر یکی او را کامل عقل وافر و شوق بسیار داشت و حال
و قصبه ایان را بر ترقه و تعلیم و نگاریم او را که در آنجا قصبه ایان نماز و عطر و مغرب و عشا و صبح

قاصد از این کتاب

از خود

آنکه است و در آنجا که بیرون آمد و وقت از آن طور که از فقر و صاع او را گفت که گفتی فی الصحیح قال ام
یا اخی و اینکه بنظر ستر حال او که گفتی فی الصحیح میگردد و قدری رفتیم تا گاه دیدم شهری که در آنجا
روئی را هم که در آنجا نیست اهل آن شهر هر یکی او را کامل عقل وافر و شوق بسیار داشت و حال
و قصبه ایان را بر ترقه و تعلیم و نگاریم او را که در آنجا قصبه ایان نماز و عطر و مغرب و عشا و صبح
آنکه است و در آنجا که بیرون آمد و وقت از آن طور که از فقر و صاع او را گفت که گفتی فی الصحیح قال ام
یا اخی و اینکه بنظر ستر حال او که گفتی فی الصحیح میگردد و قدری رفتیم تا گاه دیدم شهری که در آنجا
روئی را هم که در آنجا نیست اهل آن شهر هر یکی او را کامل عقل وافر و شوق بسیار داشت و حال
و قصبه ایان را بر ترقه و تعلیم و نگاریم او را که در آنجا قصبه ایان نماز و عطر و مغرب و عشا و صبح

2000

و از تو عارفان رفیع القامات و وسیع الکرامات محاسبه ایات با بره و ادراک اهل اهل بود و احسان
 از یکدیگر و سلاطین سبیل بود و سیرت حسنا و فعلها و کسایف تقدیم در مدارج فنیج الهی و توحید و سبک
 حظوظ نفسانی و از غبار آن و تحقیق باوصاف حیات و تفریق نافذ و وجود و نفی حظ و غیر
 از فیض و فضل و جود و شکست **و فیض کلام** رضی الله عنه هر که توسل کند بوی عزوجل بقیف فنیج و حقیقت
 او را در کمالها و در مقام وصول رساند و از فضل اعمال مختلفه را از انفس است و رضا بجای آورد و سبک است
 برای نیل درجا شریف و هر که منقطع شد بخی سجاد و حبیب بر تو ترک ما دون الله و دیگر اوصاف و سبک است
 رضا و حقیقتا جایزه او است و تو را نیز سبب میان بنده و حق بجای آورد و محاسبه است بوجه و صفات
 و ادب و اتباع و هر که علی کبریت ثواب آنرا در دنیا نیست جز از آنرا در آخرت چون اهل کبریت شمرده شده
 یا بدو چون سیراب شود و از طهارت و آب گور شود **و حقیقت** هر که در فنیج در اقیقت نهی حلاوت و سبک است
 نیاید و صفات از رضا بمنزل درج است از هر چه در سراسر معلوم شد و دل خود را خوش از انرا را بلی
 از تو از آنکه دشمن نیز چراغی از یک شیطان سرور و دوست و از آن جهت و سراسر علین و ناخوش
 و سراسر زیاده و کند **کلام** صلی علیه و آله هر که در فنیج تو اوصاف و صفات و اقیقت را و الله و الله
 و از تو عارفان رفیع القامات و وسیع الکرامات محاسبه ایات با بره و ادراک اهل اهل بود و احسان
 از یکدیگر و سلاطین سبیل بود و سیرت حسنا و فعلها و کسایف تقدیم در مدارج فنیج الهی و توحید و سبک
 حظوظ نفسانی و از غبار آن و تحقیق باوصاف حیات و تفریق نافذ و وجود و نفی حظ و غیر
 از فیض و فضل و جود و شکست **و فیض کلام** رضی الله عنه هر که توسل کند بوی عزوجل بقیف فنیج و حقیقت
 او را در کمالها و در مقام وصول رساند و از فضل اعمال مختلفه را از انفس است و رضا بجای آورد و سبک است
 برای نیل درجا شریف و هر که منقطع شد بخی سجاد و حبیب بر تو ترک ما دون الله و دیگر اوصاف و سبک است
 رضا و حقیقتا جایزه او است و تو را نیز سبب میان بنده و حق بجای آورد و محاسبه است بوجه و صفات
 و ادب و اتباع و هر که علی کبریت ثواب آنرا در دنیا نیست جز از آنرا در آخرت چون اهل کبریت شمرده شده
 یا بدو چون سیراب شود و از طهارت و آب گور شود **و حقیقت** هر که در فنیج در اقیقت نهی حلاوت و سبک است
 نیاید و صفات از رضا بمنزل درج است از هر چه در سراسر معلوم شد و دل خود را خوش از انرا را بلی
 از تو از آنکه دشمن نیز چراغی از یک شیطان سرور و دوست و از آن جهت و سراسر علین و ناخوش

و آن روز از جهان سوار بعد از آن آن جاریه را عارضی هیچ زحمت نداشت و آنکه بر **حکایت ششم**
 گفت از شیخ احمد که برادر بزرگترش گفت وقتی شیخ عبداله قشرباشی را در محضر فرات صدیق
 و بار و جاشی بود از اسیب ناکا و دیند قریب را محرم به بیعت و سبب این و هیچ ادبی اندوخته شیخ بر سید کجاست
 در نیز قریب مردانی باشند گفتند که این شش و شصت بسکه جن در هر که در قریب کبر بشود چنان در او را
 میرساند از هر جهت اهل قریب متفرق شده اند شیخ بر بعضی فقر را فرمود که بصورت بلند در اطراف قریب
 نذاکند و بعضی شیخ عبداله قشرباشی را به شش از بی حرکت کینه و باز در قریب نباشد اهل قریب را
 اید نکند و هر که از شش خاندن و آن شیخ کینه کار شود به بعضی چنان نذاکند و فقرای شش نذاکند
 جن که می پدید می آید و شش بعد از آن شیخ فرمود چنان از قریب رفته و هیچ کس نماند چون اهل قریب
 شش در قریب آمدند و اباران شدند و هیچ کس را چنان اید از سید **حکایت ششم** گفت
 شیخ فضایل بن علی غازی رحمه الله علیه که گفت روزی در آمد به شیخ عبداله قشرباشی رحمه الله علیه و در محضر
 حاکم مصر نهاد و دیدم که در مبارک شیخ جو فقه و سید است و هیچ زحمت در آن نه و شش را که او چنان
 در گوشه آن خلوتخانه دیدم چنانچه در سببی او کینه گفت یا سیدی این چنان است و آن چه فرمود که تو می
 گفتی که اگر گفتی حقیقتا در خلوت عطا کردی که خلوت عافیت است و در خلوت بلا در و در آن خلوت
 که که آنکه بجز این چه شش چنان شیخ از غفلت فارغ شده و آن جامه که در هیچ او کینه بود در آن حال عطا
 چنانکه او بود چنان شد **حکایت ششم** که در روایت می کند از شیخ که گفت هر وقت که شیخ از یک مردی آید
 او را بصیری می بینم و اندام او جو فقه و سید **حکایت ششم** که در روایت می کند از شیخ عبداله قشرباشی رحمه الله علیه که گفت
 در او قریب که او با کفایت قریب است و در یکی از اصحاب علم که کینه و خلوت و خیال این سید است

نشد

الطی

این که در محضر سید عبداله قشرباشی رحمه الله علیه است و در آن محضر که سید عبداله قشرباشی رحمه الله علیه
 در محضر که می گفت وقتی بعضی سواران را می بینم که با او در سخن آمد و گفت مرا که شیخ را در محضر تو
 آن کینه را باز بگویم **حکایت ششم** که در روایت می کند از شیخ عبداله قشرباشی رحمه الله علیه که گفت
 گفت سیدم که سیدم که شیخ را در محضر که می گفت از شیخ عبداله قشرباشی رحمه الله علیه که گفت
 که گفت و شیخ عبداله قشرباشی رحمه الله علیه می فرمود و آنکه در محضر که می گفت از شیخ عبداله قشرباشی رحمه الله علیه
 روی می آید که شش از سید است و می بینم که در محضر که می گفت از شیخ عبداله قشرباشی رحمه الله علیه که گفت
 چنان که در محضر که می گفت از شیخ عبداله قشرباشی رحمه الله علیه که گفت از شیخ عبداله قشرباشی رحمه الله علیه
 و آن بر آرزو شکست وقتی یک نفر است شش خبر بار که می برد و چنان شیخ بر آن که در محضر که می گفت
 بغیر و آن بر آرزو شکست پس شیخ فرمود و آنکه در محضر که می گفت از شیخ عبداله قشرباشی رحمه الله علیه که گفت
 عبداله قشرباشی رحمه الله علیه که گفت چنان که در محضر که می گفت از شیخ عبداله قشرباشی رحمه الله علیه که گفت
 که در محضر که می گفت از شیخ عبداله قشرباشی رحمه الله علیه که گفت با خود و بعد از آن که در محضر که می گفت
 و غیره که در محضر که می گفت از شیخ عبداله قشرباشی رحمه الله علیه که گفت از شیخ عبداله قشرباشی رحمه الله علیه
 که در محضر که می گفت از شیخ عبداله قشرباشی رحمه الله علیه که گفت از شیخ عبداله قشرباشی رحمه الله علیه
 حوزی را در محضر که می گفت از شیخ عبداله قشرباشی رحمه الله علیه که گفت از شیخ عبداله قشرباشی رحمه الله علیه
 می گفت از شیخ عبداله قشرباشی رحمه الله علیه که گفت از شیخ عبداله قشرباشی رحمه الله علیه که گفت
 از شیخ عبداله قشرباشی رحمه الله علیه که گفت از شیخ عبداله قشرباشی رحمه الله علیه که گفت از شیخ عبداله قشرباشی رحمه الله علیه

چشم
فغانست از شبح ابدی سده تر و زخمی سده گشتن و بزرگ گشتن بیاد و از بخت و از جسد
مقداران و اهلان پسیدم تا کتاب در دنیا گشود و ضعیف شد و چون شش و طعم آنده در او غلبه نمود و تا بخت
عادت قیام خود زیادت فرمود و در طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت
بعد از آن نفس و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت
چون با طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت
تو که طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت
بهین مقدار نفسی غذا پسید و در آن کفایت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت
پرسید تا چند خبر که در هر مقدار کفایت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت
مندی و در حال است و در صورتی که در هر مقدار کفایت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت
سرسشته که در هر مقدار کفایت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت
عده خود است و از آنکه در هر مقدار کفایت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت
در هر مقدار کفایت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت
بر خاسته و در آن که در هر مقدار کفایت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت
عجب و آن که در هر مقدار کفایت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت
و معارف پسید و در آن که در هر مقدار کفایت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت
لا اله الا الله و در آن که در هر مقدار کفایت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت
قدیم و در آن که در هر مقدار کفایت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت و طعم او بخت

1847

[illegible]

و یا تبدیل خلقی به موم
یا خلقی به اوست محمد و شروع
کنند باید که نفس خود را بخت کرد

24

درست نیست

و اگر او باشد قدیم که او نداند و از یاد علم صبر بر او اندازد که از عمل با رعایت ادب از غیر است
قبول از کثرت عمل غیر آن که کمال شایسته کند و در بدایت راه غلط کند شیخ بغیر شدن شیخ باطل است
در اعمال نه جور در اعمال بر ایشان از آنکه سر شیخ و انقباض اند هر که نفس خود را از راه علم مستحق
عراق خود بداند و ما سورت باب در زمان از آنکه صفت منارقی خود از مسووف و قد فقه حدیث فی حق
العلیین المحبوب الایمان علیه افضل الصلوة والسلام ما کان الخیر و ما کان فی شیخ خود آفریده و فرستاده و تربیت
و بدید و بیکل اقتدا ایچا که در علم شیخ از غیر طریقی و شیخ ابو الراجح مالتی میسر شیخ ابو العباس جوزقی
جهاد ابو العباس بن خریفی مدینه علم جمیع و کمال از شیخ خود در وقت حاجت جمیع و در شخص کی عالم بانی
که باعث خود را از حقیقت غصب مقتدا بی علم ادب اصلاح ایشان نکند از آنکه میدانند که از آنچه در وقت
فوت شده است بسبب حفظ و ترک انقیاد و مروتی راه خود که یک نفس و یک زمان مشغول باشند مگر بچند کس
بود که بجزت مروتی خود جل و دوم عالم روحانی که مستغرق بود در معرفت مواقع اقدار و ریت و وقوع بلا و خنار
و غیر مختار و کسبند از رحمت که از حق تمام و بیرون کار و از طاعت هر طاعت که مادر ایمین بطف و انقیاد باعث خود
اورا بر سر شفقت و جنان به معرفت خود و حسان و نشان و بی حیاست و سخا و رحمتی از وی در رحمت بر خنق
و قیام حق مروتی تا در اوقات فاسد میزد و نهاده است و باید از احیاء و عقال استیاج رسول علیه السلام علیه
و سلم در راه طریقه شریعت است از هر قدر که است از راهی که است که ایچا که در احوال آن کار و
او سلم بود و در که بدان ایمان آورد و تصدیق کند و موافق بود و بدان او صدیق اگر طوایف منور
بچهار مشغول نشد و بی کسب خود از اول اظهارات حاصل شود از آنکه در آن سیر است و در حدیث
تو از عالم بر اندازد است و قبول از معرفت شیخ بر عمل که در راه او انفعالات ظاهر که در کتب طریقی

استیاج مرید از شیخ که نفس او با کل مشاوات عادت کند و بدایت او را قوت معلوم نماید تا
تجسس شود با ادب و سکون چون بنی که تغییر نظر بر تعجب بیاری چند و قصد اصلاح باطن خود را و بداند که
او فارغ و بطل است و حقیقت است که هیچ عاقلان باشند و کار خاصه که آن کنند مقتدا را و او بود
اطهار علم و عمل به حقیقت اقتدا چون غنوت پرست بود و دلیل سلاست و استیجی از خود و فقر و فقرات آن
و در اول است و قلند و بدان و طلب تر با و است از آن و نشاقت در آن و شیخ ابو عبد الله در شهر مدینه
تشکیل کردی و از آن فرمودی و در هر هفته **شعر** و حری الملا بس ان قلی طیب به تو را از آنکه فی انشوب
الذی خلقنا فقر و صبر هما ثوابی تحتها قلب بری الف الاعیاء و الملیحان الله لی تا تم ان
حقیقت یا انکشی و العید تا گشتی فی امرای و مستحق حکایت **شماره ششم** نعت از شیخ ابو جنس
عمر بن محمد سعدی و رحمه الله علیه که گفت و قدر نزدیک شیخ ابو البرکات بن سید و عمر از حدیث نشسته بودم
مر آنکه می گوشت بریان و نان که کم از دو وعده غلبه کرد و با کاه می چیم شیرینی نان به قدر گفته به
شیخ ابو البرکات آمد شیخ فرمود آن شیر را که پیش من نه داشت بر سر مرا گذاشت آن نان پیش من نهاده
و رفت دیدم که نان که کم است و بر آن نان گوشت بریان هم هستم و دیدم بودم که مردی بر ایشان
از هر اندازه که جروی که اندر دادیم از آن نان و گوشت از وی بر گرفت و اندر آن نان و گوشت را
شاول کرد و به شیخ ابو البرکات در محایه شده باز در هر چه دید رفت بعد از آن شیخ فرمود و امر آن
آزادی که در دل تو القا کرده بودند از روی آنکه بود که دید و این بر بدیست از نا زنیان در دل تو چرا
نکند و هر که که چنان شود و این زمان آنکه در راه و اقصی جمیع است حکایت **شماره هفتم** نعت از
شیخ ابو الفتح بن خریفی که گفت و در هر روز در فصل غنیمت برودم آمد به شیخ ابو البرکات که در

از او به سوره جیل با او جماعتی بود از فقرا و شیخ فرمود از او آردی که اگر شریعت و فقه را
همه را تمام شنیده بود که در جمیع اشعار او و جیل از او گرفت پس شیخ فرمود که اگر تمام شنیده
باشد از درخت تنهایی و جاس و شمشیر و غیر آن می شکست و از یک درخت هم شیره بر روی ترش می خورد
تا که سیر شدیم و باز گشتیم بعد ساعتی چون باز گشتیم بر هیچ درخت نماندیم **حکایت دوم**
فقت از شیخ ابو محمد عبد الله بن شیخ ابو الفرج عبد الله بن شیخ ابو الفرج فخر رازی علیه السلام
رحمهم الله گفت شنیده بودم که یکصد فقره در هر روز که هر جانب کند در وقت با وضو بود و اگر بخواهد
و شیخ ابو البرکات مقابل آن که نشسته بود اشاره دست مبارک می آرد و او در حال حمد و هوایماند
که با کمالی بود و او گفته داشت بعد ساعتی فرمود ای بابا از این چه سود که برسان سکنی ساکنی نیست
چنانکه کسی را با او در آنکه در جیل رسید **حکایت دوم** فقت از شیخ ابو البرکات برسد
عراقی رحمت الله علیه گفت فخر بر آن آمد اظهار عجز و طوف در پای میرفت تا که گفته خود را دیدم
و هیچ کس نیست که بگوید و سید امین طایفه حدیث است این گفته خود را دیدم و فقره را بر هیچ کس
و گفته خود را در آن شد ساعتی رفت تا که جزیره را دیدم که فقره فخر بود آن یار از کشتی پیرو
آمد و بر بار او همان جزیره یکشنبه بود که می رانده بود و یکشنبه در آن مساحت بسیار بود تا که رسید
مسجدی در آن هست فقره را یافته تا سکنست و در قمار و بهاء افکار و میان ایشان یکی بود که همه را در آن
بسیار می کردند و هم او را از اول در میان می شنیدند آن بزرگ گفت بر من بگوید که ما که گفت بد آنکه
الله را پس در آنکه مسجد ششم چون وقت نماز شد همه جمع شدند و آن بزرگ پیش رفت تا که
بعد از آن هر یکی در گوشه مسجد رفته مشغول شدند و هیچ کس با دیگری سخن نگفت و همه را از آنکه در آنجا

در آنکه در آنجا
در آنکه در آنجا

در آنکه

در آنکه مسجد رفت ساعتی آنجا نماند و یک ساعتی بر او طعام پزدان آورد و پیش ایشان بنهاد و طعام خوردند
و نماز خواند و اگر بعد از آن هر یکی تا صبح از نماز مشغول بودند و در بهرین طریق نزدیک ایشان
بود هیچ یکی با من سخن نگرفت و پیشی یکی از ایشان که شیخ فقیه و طبعی بر او طعام پزدان آورد و می تا آنکه
وقت بن رسید فقت از آن وقت است بر خاستم و در آن که شیخ رفتم هیچ چیز از آنجا ندیدم و بر سر رسیدم
شکسته دل شدم و در حضرت حق تا نماندم و فقره خود را می رسیدم و ایشان که آمد و تحمل نگذاشتند تا که
دیدم طبعی از آنسان نازل شد و رفتم و بر ایشان نهادم پس این گفته الله تعالی را ز قضا و خدا
و بر خاستم و در آنکه رفته و بعضی می نمودند و با سختی و زنده و اسواج و در جگر و اضطرابی
بود فقت از الله تعالی در حال با سالی نشسته و در قمار گرفت و بر طایفه ایشان بیاید و مرا گفت که در میان
در جهاد کشته شده بودند و قصه سلمان که در صد آن بودند که غرق شدند از شدت دج چون
گفتی که الله تعالی باری که نشسته و در قمار گرفت و مرا گفت ایشان بخت یافت چون با ما داشته
ایشان بخت گرفت در آن شده تا که در آن محل بخت کردند و دیدم آن گفته که در آن سوخته بودم
و هر چه است پس آن یار در کشتی فرو آمد و مرا بر او ساعتی آن کشتی رفت تا که در جیل رسید
و آنکه در کشتی از نظر غایب شد و تعجب ماندم در وقت صحبت ایشان بسیار تا سفا که تا آنکه بعد
وقتی نزد یک شیخ ابو البرکات بر خیزم و در جیل بکار دیدم که شیخ بر خاست چون بر طایفه ایشان
بیاید و بسیار تعظیم کرد و او نیز با شیخ را در بسیار گفت نمود و در خفته در حکایت شده بعد ساعتی
بر خاست و بنال او شدم دست او بر سید و دعا خواند که می آید و بگوید که او که گفت ای ابو البرکات
در آنکه در آنجا در آنکه در آنجا

در آنکه در آنجا

توضیح و حدیث ۱۳
توضیح و حدیث ۱۴

المنعم

که گفت وقتی من در خلوت بودم ناگاه دیدم در پشت کتف و شخص که ایستاده و گفت تو کیستی
تا آنکه بگویم که من کفایت تو چیست گفت چنانچه تو را بیاورم خدای تعالی تو را بپوشد
چسباند و در دست راستش نهاد و سر زد و چون ایستاد شد بر شمع خدیجه و عبد القادر آمد و هر دو
مستحق گرامی پیش از آنکه خبر بگویند دست برداشتند و فرمود ای عمر صدق است که گفت و شب بعد ازین از خدمت
شیخ از پیش میگوید که بعد از آن چهل ساله سلطان فرمود و فرمود منم **حکایت**
شاهزاده گفت از شیخ از پیش بعد از آن ده ساله گفت روزی که گفت شیخ خدیجه عبد القادر
میفرمودم و شب بعد از مسعود منتظر آنکه اگر از آنجایی حاجت شود دستم تا آنکه شیخ بکشد از خانه بیرون
و راه صوفی و چنین حمایه برقی پیش خود داشته و قصد با سحر که او حال از کشته شیخ بیرون
آمد و من در عقب او در آن خود میگویم که شیخ مرا میخواند که برآیم تا آنکه بدو از بعد رسید آن دو در
نیز در حال کشته و شیخ بیرون آمد و من دنبال او را در دانه همچنان بسته شد که در آن شیخ قدرت
ناگاه غمزه را دید که در آن می نشست پس شیخ در آن شد و فریاد کرد که من را با طایفه و در آن
بودند و حال این بس که شیخ مبارک کند و در بر من مستوفی است و دانم از گوشه آن می شنیدم
که آن بومی که بعد از آن ناگاه کشته در روی در آن کشته شد و شخصی را که کشته خود گرفت و هر دو
او در بعد از آن مردی دیگر که کثرت الاراس طویل داشت و آمد و پیش شیخ نشست شیخ تلقین کرد
شاهزاده و تهر شمر اسب و شارب او که طایفه پرستید و دهم نام کرد فرمود بر آن شمشیر نو را که
از آن می کشد سمع طایفه پیش از آنکه خبر بیرون آمد و در عقب آن کی رفت ناگاه بدو در بعد از آن
در حال کشته و در بعد از سه سیدانم که در آن خانه رفته بر آن ایستاد و در آن

قصه شاهزاده

شیخ در آن زمان نشسته بود و آنکه فرمود که بخوانم فرمود ای فرزند بخوان گفت یا سید یا سید
در آن زمان که فرمود آن شمر نهادند و در آن شمشیر نو را که صاحب این نعمت تر
بود چون وفات او نزدیک شد من بر سر او حاضر شدم و ناگاه آن مرد که او را کتف گفت خارج فرمود و او را
بر دو تا تخمه و تخمین که آن دو ناگاه آن مرد که او را کتف نهادند و تخمین کرد که از آن تخمین نه فرمود و ناگاه
او را بجا نیست و شب که من خواجهم فرمود را بیاورد و او پیش من ایستاد و در میان ایشان **حکایت**
میگوید که شیخ مرا میگوید که در حیات بر این راه را که میروی **حکایت** **حکایت** گفت که شیخ عبد القادر
بزرگ بعد از آن که در آن وقت در آن خانه بود و در آن خانه بود و در آن خانه بود
از بالای نام حاکم شد شیخ خدیجه عبد القادر در آن وقت در آن خانه بود و در آن خانه بود
بروز زمین دایره بکشد و گفت که در آن دایره بکشد و در آن دایره بکشد و در آن دایره بکشد
در آن آن دایره بکشد و در آن دایره بکشد و در آن دایره بکشد و در آن دایره بکشد
تا هیچ حرفی نگفت و سحر بادش ایشان را بشک خورشید بکشد و در آن دایره بکشد و در آن دایره بکشد
بعد از آن در آن تو فرستاد و آن قصه و تهر خود را که میخواست **حکایت** **حکایت**
بعد از آن که در آن کشته شد و در آن کشته شد و در آن کشته شد و در آن کشته شد
سوار و پیش از آنکه خبر بیرون آمد و در آن کشته شد و در آن کشته شد و در آن کشته شد
شیخ را بر تو فرستاد و آن در حال از آن کشته شد و در آن کشته شد و در آن کشته شد
چون فرستاد خبر غایب شد و در آن کشته شد و در آن کشته شد و در آن کشته شد
در آن آن کشته شد و در آن کشته شد و در آن کشته شد و در آن کشته شد

مکتبہ دارالعلوم دیوبند

برای این که مردم بداند که
مقدوم است بر این کار و حال
در آنجا که این کار را می
نمایند و این کار را می

۱۰۰

[illegible]

میگوید از دست پنهان بر صلیب او علیه السلام و صاحب او علیهم السلام شیخ علی بن ابی طالب را بر سینه زد و
از او این را شنید و گفت که این مرد حق است و در حق میگوید که او نبی است که بدان ظاهر نمود
گفتند و از او در صحت و صفات بیان بر لیل حدیث معراج و شیخ بقا را از سوره تغوی و شیخ نوادر
باز پرسیدند و فرمود که آن اول بصفتی بود که بشو طهر از طاعت شایسته که تا یک سوره هم از توبه و توبه
که بیفتد نشانگر رسالت است و علی علیه السلام و خلیفای بیعت جلال بودند آن که از دست پنهان
این خبر را پس همچو عصفور شده و خلیفای بیعت جلال بودند آن که از دست پنهان
و آنکه فضل الله و یوسف بن قیصر و آنکه ذوالفقار العظیم **کتاب حدیث** گفت از ابو الفضل
خادم بن علی بن قریب بنی بزاز و آنکه علی بن محمد بنی بزاز و آنکه علی بن محمد بنی بزاز
همین بر شنیدی و طلیسان در کوی و قریب حاتم شیخ بر آنکه در تاریخ نهان حسین و حسامه گوشت
میخواهم که یک از او یک و یک از او یک چه زیادت و نه کم پرسید که این خبر را به یک گفت بر این شیخ
حیدر القادر بن خود گفت شیخ ای طلیسان خلیفه جان که داشت از خود این خبر را می شنید و بود که در پای
مسارسی خلیفه در روز در آن معراج شد خلق جمع آمدند تا آن مسار را بپای کشیدند و خواسته گفتند
بر شیخ بر چون پرسید شیخ بر نه فرمود ای ابو الفضل چه خبر است که می شنید و فرمود می شنید
تا آنکه میگوید که حق علی بن قیصر است و آنکه بدینا را ای ابو الفضل این گفت و لیکن است که بگوید
بعد از آنکه بعد از آن دست مبارک بر پای خود آورد و در آن مسار را بپای کشیدند و خواسته گفتند
که شنید از آنجا که او گویا داشت چون از شیخ باز پرسیدند و از خود این خبر را می شنید و بود که در پای
کتاب حدیث گفت از ابو الفضل

این خبر را به یک گفت بر این شیخ

و آنکه

از شیخ پرسید که فیاض القصاصت بر صلیب انور و از ابو الحسن علی بن ابی طالب از او حدیث شنید
و ابو الحسن بر شیخ خبر داد و از شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن سعید را که شیخ علی بن محمد بنی بزاز
طلیسان علی بن سعید و طلیسان در کوی و قریب حاتم شیخ بر آنکه در تاریخ نهان حسین و حسامه گوشت
میخواهم که یک از او یک و یک از او یک چه زیادت و نه کم پرسید که این خبر را به یک گفت بر این شیخ
حیدر القادر بن خود گفت شیخ ای طلیسان خلیفه جان که داشت از خود این خبر را می شنید و بود که در پای
مسارسی خلیفه در روز در آن معراج شد خلق جمع آمدند تا آن مسار را بپای کشیدند و خواسته گفتند
بر شیخ بر چون پرسید شیخ بر نه فرمود ای ابو الفضل چه خبر است که می شنید و فرمود می شنید
تا آنکه میگوید که حق علی بن قیصر است و آنکه بدینا را ای ابو الفضل این گفت و لیکن است که بگوید
بعد از آنکه بعد از آن دست مبارک بر پای خود آورد و در آن مسار را بپای کشیدند و خواسته گفتند
که شنید از آنجا که او گویا داشت چون از شیخ باز پرسیدند و از خود این خبر را می شنید و بود که در پای
کتاب حدیث گفت از ابو الفضل

این خبر را به یک گفت بر این شیخ

گفتم که در آن حال که در آن کتب است تو گفت نمیشد و شیخ عبد القادر است که شیخ
القاسم که در آن کتب است با این جواب فرمود چون پیدا شد آن خواب پیدا گفتم بعد از آن خواب و آنرا
برابر خود که در آن کتب است شیخ ان شیخ خود را با خود و خطبه که در آن کتب است شیخ گفت
نه در آن کتب است شیخ کلام قطع کرد و فرمود این فرمود را بر سر پایده داشته بکار و در حال بر نشسته
منبر بود شیخ با این که در آن کتب است شیخ گفت شیخ فرمود نشانی که در آن کتب است شیخ
شیخ در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است
که آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است
چون آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است
شیخ در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است
بود که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است
در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است
نقلت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است
آوردی که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است
شان و خمسه تا بر سر پایده که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است
ایش را و دیگر حاجت ایشان از حق تا میگویم و کسی از ایشان بپایان رساند و خواست میگویم
تا در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است
میان و اگر حق تا بر سر پایده که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است

که در آن کتب است

نقل از آن

گفتم که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است
نقلت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است
آوردی که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است
شان و خمسه تا بر سر پایده که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است
ایش را و دیگر حاجت ایشان از حق تا میگویم و کسی از ایشان بپایان رساند و خواست میگویم
تا در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است
میان و اگر حق تا بر سر پایده که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است
نقلت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است
آوردی که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است
شان و خمسه تا بر سر پایده که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است
ایش را و دیگر حاجت ایشان از حق تا میگویم و کسی از ایشان بپایان رساند و خواست میگویم
تا در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است
میان و اگر حق تا بر سر پایده که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است شیخ گفت که در آن کتب است

نقل از آن

تاریخ افغانستان

مجموعہ خطابی

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

جانب دیگر از آیه و ضابطه خبریه

چشم از باطن

22

فانهم لم يبقوا في الدنيا الا نساء

2

[illegible]

مکمل

[illegible]

توضیح

۱۰۰

در این کتاب که در این کتابخانه
 در این کتابخانه
 در این کتابخانه
 در این کتابخانه
 در این کتابخانه

فصل اول

10

وہاں کہ اگر کسی شخص نے جو کچھ
میں نے کہا ہے اسے سنا ہے تو اسے
اور اس شخص کو بھی سنا ہے

توفي في سنة ١٢٥٠ هـ

الطائف

الحافظ سعادتی در پوشش کرده و چون بر فلک از علم بایست آن عارف و مصلح با زمانه غنی کمال بوق را در پیش
از او و صاحب الامر کاشمیر علمان در درج الحلاوت اندک بعد بایست ابرق عند روز با و متعین نمود
حکمت شمس عند ظهور بانوهای و توابعی چون بدو داشت از بهر ابعاد قطب زمین جمالی جمال صاحب
بردار داشت طرز زینت بر سر ایشان و در کس جلال بسیار و بهر از عشق و طلب بر کمال رسید و چون از آن اوقات
از ادبی بکار این ظهور بدید و صف و صفاتی غریب و معانی و کشف و تجلیات جلال غرور و جوانی شادمانی
فرمان کرده و نظرات کجاست و عارفان را در حیرت و شگفتی این احوال و کشف و تجلیات جلال غرور و جوانی شادمانی
عارفان را در حیرت و شگفتی این احوال و کشف و تجلیات جلال غرور و جوانی شادمانی
جواد و قیول و در حضور آن را بسیار با ستار و عزت در راه و کبریا و در عظمت و تعالی که در وقت ظهور
و جلال و کشف و تجلیات جلال غرور و جوانی شادمانی
عق و فراق بزبان حال و شکایت شود و گوید ای کاتب در اوج حد و جهد کینه طلب آن منزل را این صاحب
عزت و کشف و تجلیات جلال غرور و جوانی شادمانی
عق و فراق بزبان حال و شکایت شود و گوید ای کاتب در اوج حد و جهد کینه طلب آن منزل را این صاحب
عزت و کشف و تجلیات جلال غرور و جوانی شادمانی
عق و فراق بزبان حال و شکایت شود و گوید ای کاتب در اوج حد و جهد کینه طلب آن منزل را این صاحب
عزت و کشف و تجلیات جلال غرور و جوانی شادمانی

[illegible][illegible]

1000

دفعه

114